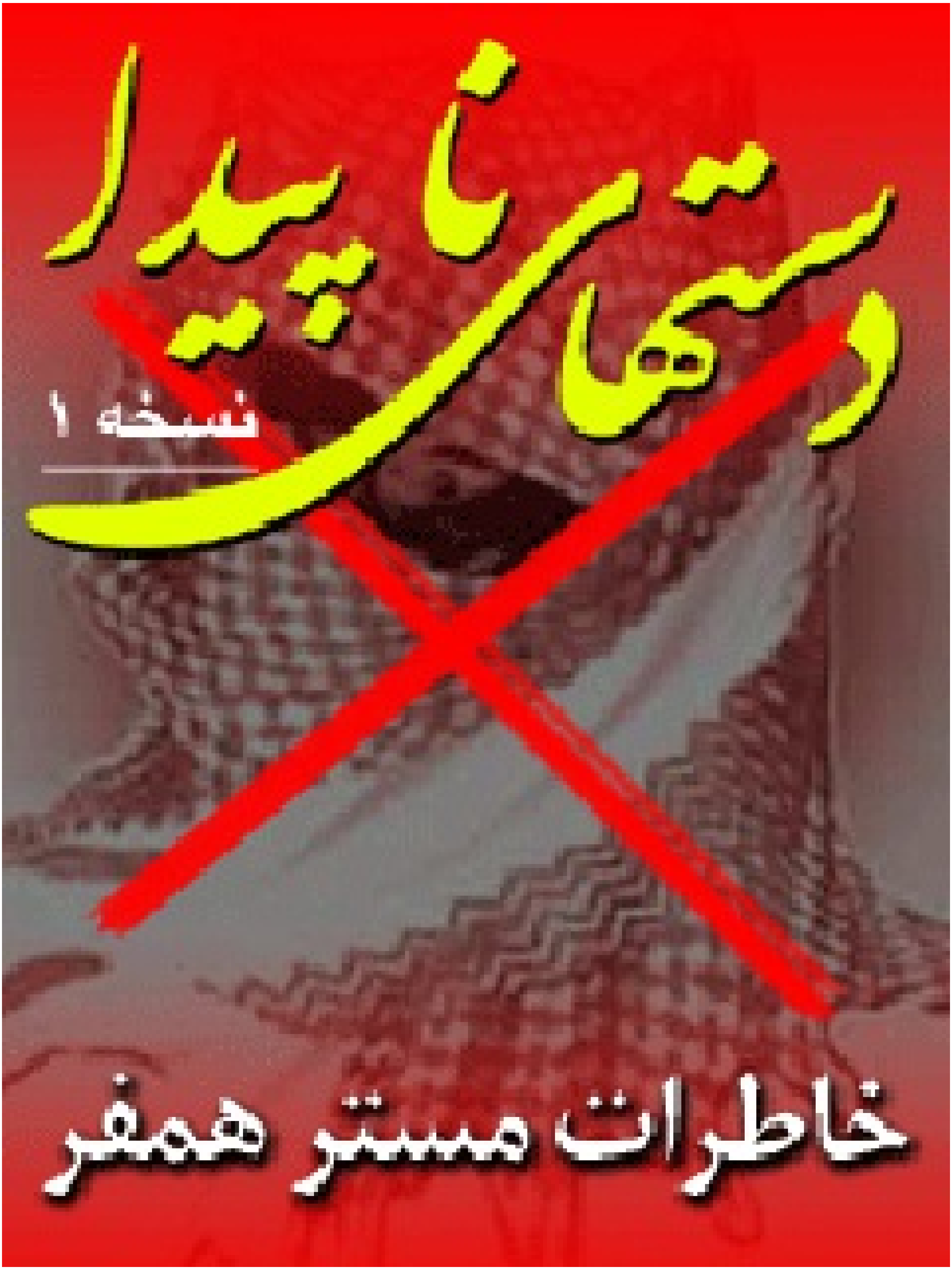

دستهای ناپیدا
نسخه ۱
خاطرات مستر همفر

بسم الله الرحمن الرحيم

دستهای ناپیدا (خاطرات مستر همفر ، جاسوس انگلیس در کشورهای اسلامی)

نویسنده:

مستر همفر (جاسوس انگلیس در ممالک اسلامی)

ناشر چاپی:

گلستان کوثر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دستهای ناپیدا

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور:دستهای ناپیدا:خاطرات مستر همفر جاسوس انگلیس در کشورهای اسلامی / ترجمه احسان قرنی .

سرشناسه:هامفری ، قرن ۱۸ م. Humphrey

مشخصات نشر:تهران :گلستان کوثر ، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: ۸۶ ص.

شابک: ۲۰۰۰ ریال : ۶-۶-۹۰۷۳۵-۹۶۴ ؛ ۳۰۰۰ ریال : چاپ دوم : ۱-۳-۹۰۷۳۵-۹۶۴ ؛ ۳۵۰۰ ریال (چاپ سوم) ؛ ۷۰۰۰ ریال (چاپ ششم) ؛ ۹۰۰۰ریال (چاپ هفتم)

یادداشت:چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۶۲ تحت عنوان "خاطرات همفر جاسوس انگلیسی در ممالك اسلامی " با ترجمه محسن مویدی توسط انتشارات امیرکبیر منتشر شده است .

یادداشت:همچنین این کتاب با عناوین متفاوت توسط مترجمین و ناشرین مختلف منتشر شده است .

یادداشت:چاپ دوم :زمستان ۱۳۷۸.

یادداشت:چاپ سوم :۱۳۸۱.

یادداشت:چاپ ششم:۱۳۸۵.

یادداشت:چاپ هفتم:۱۳۸۶.

یادداشت:کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر:خاطرات مستر همفر جاسوس انگلیس در کشورهای اسلامی .

عنوان دیگر:خاطرات همفر جاسوس انگلیسی در ممالك اسلامی .

موضوع:هامفری ، قرن ۱۸م . -- خاطرات .

موضوع:جاسوسان انگلیسی -- کشورهای اسلامی .

موضوع:انگلستان --روابط خارجی -- کشورهای اسلامی

موضوع:کشورهای اسلامی -- روابط خارجی -- انگلستان

شناسه افزوده:قرنی ، احسان ، ۱۳۴۰ -، مترجم .

رده بندی کنگره: DA۴۷/۹/ک۵ ۲۰ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی: ۳۲۷/۴۱۰۱۷۶۷۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۷۶۰۳

پیشگفتار

این کتاب مجموعه خاطرات جاسوس انگلیس - مستر همفر - در کشورهای اسلامی است. او با سال ها تلاش و کوشش، مأموریت پنهانی خود را با موفقیّت به انجام رسانید.

این مأموریّت مربوط به زمانی است که قدرت و شوکت امپراطوری عثمانی رو به ضعف و سستی نهاده بود و دشمنان اسلام در پی آن بودند که با ویران کردن پایه های اعتقادی مسلمانان، ضربه ای اساسی بر جوامع اسلامی وارد سازند. آنان می کوشیدند تا باورهایی که مسلمانان را بیدار و آگاه می ساخت و میان آنها همدلی و اتّحاد ایجاد می کرد و باورهایی که فرقه های گوناگون اسلامی بر آن پای می فشردند و سلامت فکری، روانی و اجتماعی آنان را تأمین می نمود را از میان بردارند.

در مقدّمه ترجمه انگلیسی این کتاب که در بمبئی چاپ شده آمده است:

در خلال جنگ جهانی دوم، آلمانی ها خاطرات مستر همفر را به صورت یک مجموعه دنباله دار در مجلّه اشپیگل منتشر کردند و در این مجموعه که با عنوان اعترافات همفر چاپ می شد از چهره امپریالیسم انگلیس پرده برداشتند.

پس از جنگ جهانی دوم یک مجلّه فرانسوی، ترجمه فرانسه این خاطرات را منتشر نمود. سپس دانشجویی لبنانی خاطرات همفر را از فرانسه به زبان عربی باز گردانید و در بیروت منتشر کرد.

ترجمه فارسی این کتاب که هم اکنون در دست شماست از روی نسخه عربی انجام گرفته است.

به امید دل بستن همه مسلمانان به باورهای راستین اسلام و چنگ زدن آنان به دستورات متعالی این آیین جاویدان.

بخش اوّل

از گذشته های دور حکومت بریتانیای کبیر مانند امروز در این اندیشه بود که امپراطوری بزرگ و گسترده خود را چگونه حفظ کند: امپراطوری که آفتاب هیچگاه در آن غروب نمی کرد. بریتانیا در مقایسه با مستعمرات خود همچون هند، چین و خاورمیانه، کشوری کوچک بود. اگر چه ما در بخش های بزرگی از این کشورها حکومت دست نشانده نداشتیم و کار را خود مردم انجام می دادند، امّا سیاست های فعّال و موفقیّت آمیز ما در این کشورها به پیش می رفت، و ما به سوی حاکمیّت کامل بر آنها گام بر می داشتیم.

بنابراین ما باید به دو نکته می اندیشیدیم:

۱- در مناطقی که بر آنها تسلّط پیدا کردیم حاکمیّت خود را حفظ کنیم.

۲- بخش هایی که هنوز زیر سلطه ما نیستند به مستعمرات خود بیفزاییم.

وزارت مستعمرات برای هر یک از این کشورها کمیسیون خاصّی برگزید تا به بررسی این مسایل بپردازد. و من خوشبختانه از ابتدای ورود به این وزارت مورد اعتماد وزیر بودم؛ و کار در کمپانی هند

شرقی به من سپرده شد. این کمپانی اگر چه هدف آشکارش بازرگانی بود در حقیقت راه های تسلّط بر هند و به چنگ آوردن سرزمین های دور شبه قاره هند را جستجو می کرد.

کشور بریتانیا از هند به دلیل وجود قومیّت های مختلف، ادیان متفاوت، زبان های گوناگون و منافع بسیار در صورت برخورد با آن موارد نگرانی نداشت. چنان که چین نیز نمی توانست نگران کننده باشد. زیرا ادیان بودا و کنفوسیوس که بیشتر مردم آن کشور پیرو آنها بودند انگیزه قیام را در آنان بر نمی انگیخت. این ها دو دین مرده ای هستند که به مسایل اجتماعی کاری ندارند و تنها به ابعاد درونی می پردازند و احتمال ضعیف داشت که احساسی ملّی در میان مردم این دو منطقه پدید بیاید.

بنابراین بریتانیای کبیر از این دو منطقه نگرانی نداشت. ما از امکان به وجود آمدن تحوّلاتی در آینده نیز غافل نبودیم و برنامه های دراز مدّتی را برای گسترش تفرقه، نادانی، فقر، و گاه بیماری، در این کشورها برنامه ریزی کردیم. پیدا کردن پوشش مناسب برای این اهداف نیز دشوار نبود، پوشش هایی با ظاهر جذّاب و خیره کننده و باطنی استوار، که با تمایلات روحی مردم در این مناطق متناسب بود.

برای توصیف کار ما، می توان از یک مثل قدیمی بودایی یاد کرد که می گوید: «اگر چه دارو تلخ است امّا به گونه ای رفتار کن که بیمار آن را با شیرینی میل کند.»

امّا اوضاع کشورهای اسلامی ما را نگران می کرد. ما با این مرد بیمار(۱) قراردادهایی بسته بودیم که همه آن به نفع ما بود.

کارشناسان وزارت مستعمرات نیز بر این باور بودند که این مرد کمتر از یک قرن آینده نفس های آخرش را خواهد کشید. ما

همچنین قراردادهـای پنهـانی بـا دولت ایران بسـته بـودیم و نیز جـاسوس هـا و مزدورانی در این دو کشور به کـار گرفته بودیم. رشوه، فساد اداری و سـر گرمی پادشاهان با زنان زیبا مانند موریانه در آنها نفوذ کرده بود ولی با این همه برنامه ریزی به دلایل زیر ما به نتایج کار اطمینان نداشتیم:

۱- نیروی اسلام در جان فرزندانش.

یک فرد مسـلمان در پیروی از اسلام استوار است. هم چنان که اسلام در جان یک مسلمان، همانند مسیحیّت در دل کشیش ها و راهبـان می باشـد، که جان می دهنـد ولی دست از مسـیحیّت برنمی دارنـد، خطر وجود مسـلمانان شـیعه در ایران، از این هم بیشتر است زیرا آنان مسـیحیان را کافر و نجس می دانند. مسـیحی در نگاه یک شـیعه همچون نجاستی است که یکی از دستان ما را آلوده کرده است و باید در پاک کردن آن بکوشیم. وقتی از یک نفر آنان پرسیدم چرا در مسیحیان این گونه می نگرید، در پاسخ گفت: پیامبر اسـلام انسان حکیمی بود و به این وسیله می خواست پیرامون کافران نوعی فشار اجتماعی ایجاد نماید تا آنـان احساس تنگی و ترس کننـد تا به سوی خـدا و دین درست هـدایت شونـد چنان که حکومت ها هرگاه از کسـی احساس خطر کننـد او را در فشار قرار می دهند تا دوباره مطیع و فرمان بردار گردد منظور از نجاستی هم که گفته شد نه پلیدی ظاهری بلکه نجاست معنوی است و نه تنها مسیحیان که همه کافران را فرا می گیرد، حتّی مجوسانی که ساکنان ایران باستان بوده اند.

به او گفتم: مسـیحیان به خـدا، نبوّت و معاد باور دارند، چرا آنان را نجس می دانید؟ او گفت: به دو دلیل، نخست این که آنها پیامبری محمّدصلی الله علیه

وآله وسلم را انکار می کنند و این به معنای دروغگو خواندن پیامبر است، و ما در برابر آن می گوییم که شما مسیحیان نجس هستید زیرا بر مبنای عقل، هرکس آزار رساند، می توان او را آزار داد.(۲)

دوم آن که آنها به پیامبران الهی نسبت های ناروا می دهند، مثلاً می گویند مسیح شراب می نوشید و او نفرین شده بود چون به صلیب کشیده شد.

من برآشفته گفتم: مسیحیان این گونه نمی گویند، او گفت: تو نمی دانی، در کتاب مقدس آنها چنین سخنانی است، من با آن که می دانستم این مرد در مورد دوم دروغ می گوید سکوت کردم؛(۳) البتّه او در مورد اوّل درست می گفت و من نمی خواستم که با او بحث کنم زیرا من در جامه مسلمانی بودم و می ترسیدم که به من مشکوك شوند، از این رو همواره از مسایل جنجالی دوری می جستم.

۲- روزگاری اسلام دین زندگی بوده که سروری داشته، و برده خواندن سروران دشوار است.

غرور سروری - حتّی در هنگام ناتوانی و عقب ماندگی - انسان را به سوی برتری می خواند. ما هم نمی توانستیم تاریخ اسلام را وارونه کنیم تا مسلمانان احساس کنند که سروری گذشته آنها در شرایط ویژه ای به دست آمده است و اکنون آن زمان سپری شده و باز نخواهد گشت.

۳- ما اطمینان نداشتیم که عثمانی ها و پادشاهان ایران آگاه نشوند و برنامه های سلطه گرانه ما را در هم نریزند.

البتّه این دو حکومت چنان که اشاره شد بسیار ناتوان شده بودند امّا وجود یک حکومت مرکزی با حاکمیّت و پول و اسلحه که مردم فرمان بردار آن بودند امری نگران کننده است.

۴- ما از عالمان مسلمان بسیار نگران بودیم.

علمای الأزهر، عراق و ایران استوارترین سد در برابر خواسته های ما محسوب می شدند، آنان

از اصول زندگی معاصر کاملاً بی اطّلاع بودند، بهشتی را که قرآن مژده داده بود هدف خود قرار داده بودند، و حاضر نبودند سر سوزنی از اعتقادات خود دست بردارند، و مردم از آنها پیروی می کردند و حکومت همچون موش هراسان از گربه، از آنها می ترسید، البتّه اهل تسنّن نسبت به شیعیان، کمتر از علمای خود فرمان بری داشتند، زیرا آنان هم سلطان و هم شیخ الإسلام را حاکم می دانند، در حالی که شیعیان حکومت را تنها شایسته عالمان می دانند و به سلطان اهمیّت کافی نمی دهند؛ امّا این تفاوت چیزی از نگرانی وزارت مستعمرات و حاکمان بریتانیای کبیر نمی کاست.

ما کنفرانس های بسیاری تشکیل دادیم تا برای این مسایل نگران کننده راه حل هایی بیابیم امّا هر بار با بن بست روبرو می شدیم گزارش های رسیده از جاسوس ها و مزدوران نیز ناامید کننده بود، همچون نتایج کنفرانس ها که یا صفر بود و یا زیر صفر، ناامیدی در ما راهی نداشت زیرا ما خود را با تلاش پیوسته و صبر بی پایان آموخته بودیم.

به یاد دارم که یک بار کنفرانسی با حضور شخص وزیر و بزرگ ترین کشیشان و تعدادی از کارشناسان برپا کرده بودیم، افراد حاضر در جلسه بیست نفر بودند بیش از سه ساعت گفتگو کردیم و کنفرانس را بدون نتیجه به پایان بردیم.

امّا اسقف گفت:

«ناامید نشوید! مسیح پس از سیصد سال شکنجه، و تبعید و کشته شدن خود و پیروانش به حکومت رسید. شاید هم او از ملکوت نظر لطفی بیفکند و ما موفّق شویم حتّی پس از سیصد سال کفّار را از مراکزشان بیرون برانیم. ما باید به ایمان استوار و بردباری بی پایان مجهّز شویم و از همه وسایل و راه ها برای

تسلّط و ترویج مسیحیّت در سرزمین های مسلمانان بهره ببریم، اگر چه پس از قرن ها به نتیجه برسیم؛ که پدران برای فرزندان می کارند».

یک بار کنفرانسی در وزارت تشکیل شد که در آن نمایندگانی از بریتانیای کبیر، فرانسه و روسیه در بالاترین سطوح حضور داشتند: دیپلمات ها و دین مردان. خوشبختانه من به دلیل پیوندهای نزدیک با وزیر در این کنفرانس شرکت داشتم. اعضای کنفرانس به طور گسترده ای مشکلات مسلمانان را مورد بررسی قرار دادند. آنان راه های افزایش فشار بر مسلمانان، جدا نمودن آنها از باورهایشان و بازگرداندن آنها به حوزه ایمان را مطرح کردند - همچنان که اسپانیا پس از قرن ها جنگ با مسلمانان بربر به حوزه ایمان بازگشت - امّا نتیجه در سطح مطلوب نبود من مشروح گفت وگوهای این کنفرانس را در کتابی به نام «به سوی ملکوت مسیح» نگاشتم.

کندن ریشه های درختی که در شرق و غرب زمین گسترش یافته دشوار است امّا باید به هر بهایی از دشواری های این کار کاست. مسیحیّت باید گسترش یابد و این مژده خود مسیح، به ما است. امّا محمّدصلی الله علیه وآله وسلم از شرایط زمانی انحطاط شرق و غرب سود جست و با پایان دوران انحطاط باید این فرصت از میان می رفت که خوشبختانه چنین شد، کار مسلمانان به انحطاط گرایید و کشورهای مسیحی رو به پیشرفت نهادند و اکنون هنگام آن رسیده است که آن چه را طی قرن ها از دست داده ایم با فداکاری باز ستانیم. و حکومت نیرومند بریتانیای کبیر در این روزگار لوای این مبارزه فرخنده را در دست گرفته است.

بخش دوم

در سال ۱۷۱۰ وزارت مستعمرات من را به مصر، عراق، تهران، حجاز و استانبول فرستاد تا

اطّلاعات کافی برای ضعیف کردن مسلمانان و چیرگی بیشتر بر آنان به دست آورم. همزمان نه نفر دیگر از بهترین کارمندان وزارت که فعالیّت، نشاط و دل بستگی کافی برای تحکیم سلطه بریتانیا بر امپراطوری عثمانی و دیگر کشورهای اسلامی را داشتند به مناطق مختلف اعزام شدند. وزارت پول کافی، اطّلاعات لازم، نقشه های مربوطه و نام های حاکمان، سران قبایل و عالمان را در اختیار ما قرار داد. این سخن دبیرکل را هنگامی که به نام مسیح ما را بدرود می داد، فراموش نمی کنم.

او گفت: «آینده کشور ما در گرو موفقیّت شماست، آن چه در توان دارید کوتاهی نکنید.»

من با هدف دوگانگی، راهی استانبول مرکز خلافت اسلامی شدم در لندن زبان های ترکی، عربی (زبان قرآن) و پهلوی (زبان ایرانیان) را آموخته بودم ولی حالا باید زبان ترکی (زبان مسلمانان ترکیه) را تکمیل می نمودم. آموختن زبان با دانستن زبان آن طوری که بتوان مانند مردم آن کشور سخن گفت تفاوت دارد. نخست چند سال طول می کشد امّا دومی چند برابر به درازا خواهد کشید و من باید زبان را با همه ریزه کاری هایش چنان می آموختم که مورد بدگمانی قرار نگیرم.

امّا در این مورد نگرانی زیادی نداشتم زیرا مسلمانان تسامح، سعه صدر و خوش گمانی را از پیامبرشان آموخته اند و بدگمانی نزد آنها چون بدگمانی برای ما نیست. حکومت ترکان نیز در رتبه ای نبود که بتواند جاسوسان و مزدوران را باز شناسد. این حکومت آن چنان ناتوان و از هم گسیخته بود که خاطر ما را آسوده می کرد.

پس از یک سفر خسته کننده به استانبول رسیدم، خود را محمّد نامیدم و به مسجد (جایگاه گردهمایی و عبادت مسلمانان) رفتم. نظم، پاکیزگی و فرمان برداری آنان

شگفت زده ام کرد. بـا خود گفتم: چرا ما با این انسان ها می جنگیم؟ چرا می کوشیم آنها را درهم بکوبیم و دستاوردهایشان را بربـاییم؟ آیـا مسیح مـا را بـدین کـار سفارش کرده است؟ امّا زود این انـدیشه اهریمنی را از خود دور کردم و دوباره اراده نمودم که این جام را تا پایان بنوشم.

بـا عـالم کهن سـالی برخورد کردم به نام احمـد «افنـدم» که در خوش نفسی، پر حوصلگی، پاک باطنی و خیرخواهی، بهترین مردان دینیمـان را همچـون او نیـافته بـودم. او شب و روز می کوشـید تـا همچون پیامبرصـلی الله علیه وآله وسـلم شود که او را برترین نمونه می دانست. هرگـاه نـام او را می برد چشـمانش پر از اشـک می شـد. خوشـبختانه او حتّی یـک بار هم از ریشه و کسان من نپرسید. او مرا محمّد افندی صدا می کرد. آن چه می پرسیدم به من می آموخت و وقتی فهمید که من در کشورشان میهمـان هسـتم و برای کـار و زنـدگی در سـایه خلیفه پیـامبر رفته ام، با من بسـیار مهربانی کرد. این ها دلایلی بود که من برای زندگی در استانبول ارائه کرده بودم.

به شیخ گفتم: من جوانی هستم که پدر و مادرم را از دست داده ام برادری هم ندارم آنان برایم ثروتی به ارث گذاشته اند. من اندیشـیدم که قرآن و سنّت بیاموزم و لذا به پایتخت اسلام آمده ام که به دین و دنیا برسم. شیخ به من بسیار خوش آمد گفت، او با کلماتی که عیناً می آورم گفت: به چند دلیل احترام تو لازم است:

۱- تو مسلمانی و مسلمانان برادرند.

۲- تو میهمانی و پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم گفته است: «میهمان را نوازش کنید.»

۳- تو جوینده دانشی و اسلام بر بزرگ داشت جویندگان

دانش پای می فشارد.

۴- تو در پی کسبی و در خبر است که «کاسب دوست خداست.»

از این مسایل بسیار شگفت زده شده، با خود گفتم: چه خوب بود مسیحیّت چنین حقایق تابناکی داشت و تعجّب کردم که چرا اسلام با چنین مرتبه والایی به دست این حاکمان سرکش و عالمان بی اطّلاع از زندگی بدین پایه ناتوان و پست شده است.

به شیخ گفتم: می خواهم قرآن کریم را بیاموزم او از این درخواست من شادمان شد و آموزش سوره حمد و تفسیر مفاهیم آن را آغاز نمود. تلفظ برخی از کلمات برایم دشوار بود و گاه حتّی در نهایت، مشقّت می دیدم. به یاد می آورم که تلفظ جمله: «وَ عَلی اُمَمٍ مِمَّنْ مَعَکَ»(۴) را پس از ده ها بار تکرار در طول یک هفته آموختم. زیرا شیخ گفته بود باید چنان ادغام کنی که هشت «میم» پدیدار شود، بدین ترتیب من در طول دو سال کامل قرآن را از ابتدا تا انتها خواندم.

او هنگامی که می خواست مرا آموزش دهد وضوی نماز می گرفت و از من هم می خواست که چون او وضو بگیرم و روی به قبله بنشینم.

گفتنی است وضو یکی از شست وشوی های مسلمانان می باشد، ابتدا روی را می شویند، سپس دست راست را از انگشتان تا آرنج و آن گاه دست چپ را به همین گونه، پس از آن بر سر، پشت گوش ها و گردن دست می کشند و سرانجام پاهایشان را می شویند.

می گویند گرداندن آب در دهان و به بینی کشاندن آن پیش از وضو بسیار نیکو است.

استفاده از مسواک برایم بسیار دشوار بود - و آن چوبی است که برای تمیز کردن دندان هایشان پیش از وضو به دهان می برند. من معتقد

بودم این چوب برای دهـان و دنـدان ها زیان آور است، گاهی نیز دهان را زخم می کرد و از آن خون می آمـد. امّا من ناگزیر از این کـار بودم زیرا مسواک زدن سنّت مؤکّد پیامبرشـان حضـرت محمّدصـلی الله علیه وآله وسـلم بود و آنهـا فضـیلت های بسیاری برای آن برمی شمردند.

هنگامی که در اسـتانبول به سـر می بردم پولی به خادم مسـجد می پرداختم و شب ها نزدش می خوابیـدم. او فردی تندخو بود، نـامش مروان افنـدی که نـام یکی از یـاران پیامبرصـلی الله علیه وآله وسـلم بوده است و این خادم به این نام فرخنـده افتخار می کرد. به من می گفت: اگر خـدا به تو فرزندی داد نام او را مروان بگذار زیرا او یکی از شخصـیّت های بزرگ و مجاهد اسـلام بود.

شام را آن خادم برایم فراهم می کرد و با هم تناول می کردیم، جمعه (عید مسـلمانان) را کار نمی کردم و دیگر روزها نجاری کار می کردم، او مزد انـدکی به صورت هفتگی به من می پرداخت. چون من تنها صـبح ها سـر کار بودم و مزد من نصف مزد دیگر کارگرها بود، نام نجّار خالد بود که به هنگام بیکاری پیرامون فضـیلت های خالد بن ولید پرحرفی می کرد خالد بن ولید یک سردار اسلامی و از اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم بوده و برای اسلام بسیار رنج کشیده است.(۵)

وی از آن اندوهگین بود که امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب به هنگام خلافتش، خالد بن ولید را بر کنار کرد.

خالد، نجّار بسـیار بداخلاق و تند مزاجی بود او به من اطمینان داشت امّا من دلیلش را نمی دانستم شاید سبب این اعتمادش آن بود که من حرف شنو و مطیع بودم و در امور دین و مغازه اش با او بحث نمی کردم. او در خلوت

از من درخواست لواط می کرد، این کار به گفته شیخ احمد برای آنها مؤکّد منع شده است، امّا خالد در واقع اعتقادی به دین نداشت، اگر چه به ظاهر و پیش دوستانش به آن تظاهر می کرد. او به نماز جمعه می رفت، امّا نمی دانم که در روزهای دیگر نماز می خواند یا نه؟ ولی من از این کار خودداری می کردم، به گمانم او با دیگر کارگرانش چنین می کرد. یکی از کارگران جوان و زیبا از «سلانیک»(۶) و یهودی بود که مسلمان شده بود، گاهی با خالد به قسمت پشت مغازه که انبار چوب بود می رفتند و وانمود می کردند که می خواهند انبار را مرتب کنند، امّا من می دانستم که آنها در پی انجام کار دیگری هستند.

من در مغازه غذا می خوردم و برای نماز به مسجد می رفتم. تا وقت نماز عصر در مسجد می ماندم و پس از نماز راهی خانه شیخ احمد می شدم. در خانه او دو ساعت به آموختن قرآن و زبان های ترکی و عربی می پرداختم. هر آدینه زکات پولی را که در یک هفته به دست آورده بودم به وی می پرداختم. این زکات در واقع رشوه ای بود که من برای تداوم روابط به او می دادم تا مرا بهتر آموزش دهد. او در آموزش قرآن، مبانی اسلام و ریزه کاری های دو زبان عربی و ترکی از چیزی فروگذاری نمی کرد.

هنگامی که شیخ احمد دریافت که من همسر ندارم از من خواست که با یکی از دخترانش ازدواج کنم. من خودداری کردم و گفتم: که ناتوانم و چون دیگر مردان قادر به ازدواج نیستم. البتّه این مطلب را پس از آن که او بر این کار پافشاری کرد و تهدید کرد روابطش

را با من خواهد برید، این عذر را آوردم. وی گفت: ازدواج سنّت پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم است. پیامبر گفته است:«هر کس از سنت من سرپیچی کند از من نیست»(۷).

من چاره ای ندیدم جز آن که این بیماری دروغین را بهانه کنم. شیخ این سخن را پذیرفت و پیوندهای دوستانه و محبت آمیز دوباره بازگشت.

پس از دو سال اقامت در استانبول اجازه گرفتم که به وطنم باز گردم امّا شیخ نپذیرفت. او گفت: چرا می خواهی بروی؟ در استانبول هر چه دلت بخواهد و چشمانت بپسندد فراهم است. خدا، دین و دنیا را در آن گرد آورده است. و افزود تو پیش از این گفتی که پدر و مادرت مرده اند و برادری هم نداری؛ پس در همین شهر مسکن اختیار کن. شیخ به دلیل دوستی با من پافشاری می کرد که بمانم من هم به او بسیار دل بسته شده بودم، امّا وظیفه ملّی مرا به بازگشت به لندن و ارائه گزارش مشروح از اوضاع پایتخت خلافت و دریافت دستورات جدید فرا می خواند.

در مدّت اقامتم در استانبول ماهانه گزارشی از تحوّلات و مشاهداتم برای وزارت مستعمرات می فرستادم. به یاد دارم که یک بار در گزارشم درخواست صاحب مغازه را در مورد لواط آوردم، پاسخ شگفت آور آن بود که اگر این کار در دست یابی به هدف کمک می کند اشکالی ندارد.

هنگامی که پاسخ را خواندم آسمان گرد سرم چرخید با خود اندیشیدم چگونه رؤسای من از فرمان دادن به چنین کار زشتی شرم نمی کنند؟ امّا ناگزیر بودم که این جام را تا پایان بنوشم، بنابراین کارم را ادامه دادم و لب فرو بستم. در روز وداع با شیخ، او با چشمان اشک بار

به من گفت: فرزنـدم خدا به همراهت اگر به این شـهر بازگشتی و مرا زنده نیافتی به یادم باش؛ ما در روز بازپسـین یکدیگر را نزد پیامبر صـلی الله علیه وآله وسـلم خواهیم دید. من نیز واقعاً بسیار اندوهگین شدم و اشک های گرمی فشاندم امّا وظیفه مهم تر از احساسات بود.

بخش سوم

وزارت، نُه دوست دیگرم را نیز همچون من به لندن فرا خوانده بود، ولی از بخت بد تنها شش نفر بازگشتند.

امّا چهار نفر دیگر: یکی - چنان که دبیرکل گفت - مسـلمان شـده و در مصـر مانده بود و دبیرکل خشـنود بود که او رازش را برملاـ نکرده است. دیگری بـه روسـیه رفته بـود، او در اصـل روسـی بـود. دبیرکـل بسـیار نگران به نظر می رسـید، نه از جهت بازگشت او به میهنش، بلکه می پنداشت که او جاسوس روس ها برای وزارت مستعمرات بوده و اکنون پس از انجام مأموریّت به کشور خویش بازگشته است. دبیرکل در مورد نفر سوم گفت: که وقتی در شهر عماره در نزدیکی بغداد «وبا» شایع شده، به این بیماری مبتلا شده و درگذشـته است امّا از نفر چهارم خبری در دست نبود، وزارت ردّش را تا شـهر صنعا در یمن(۸) دنبال کرده بود، گزارش های او تا یک سال به طور پیوسـته به وزارت می رسـید، امّا پس از آن، گزارش ها قطع شـده بود و وزارت علاوه بر تلاش هایش نتوانسـته بود خبری از او به دست آورد. وزارت از دست دادن این چهار نفر را فاجعه می دانست. زیرا ما در مورد هر فرد به دقّت حساب می کنیم. مـا ملّتی هستیم کوچـک با اهـداف بزرگ و از دست دادن هر انسانی در این سـطح برای ما

فاجعه است.

دبیرکل پس از شنیدن گزارش های اولیّه ام، مرا به کنفرانسی فرستاد که با حضور گروهی از کارکنان وزارت مستعمرات به ریاست شخص وزیر تشکیل شده بود. این کنفرانس به گزارش های ما شش نفر گوش فرا می داد.

همکارانم و من گزارش هایی از مهم ترین فعالیّت هایمان ارائه کردیم، وزیر دبیرکل و برخی حاضرین مرا تشویق کردند. امّا من دریافتم که کارکرد من پس از جرج بلکود(۹) و هنری فانس(۱۰) در درجه سوم قرار دارد.

من از نظر آموزش زبان های ترکی، عربی، قرآن و شریعت موفقیّت کاملی به دست آورده بودم، امّا از جهت ارسال گزارش هایی که ضعف های دولت عثمانی را برای وزارت آشکار کند، توفیقی نداشتم. کنفرانس پس از شش ساعت کار به پایان رسید سپس دبیرکل توجّه مرا به این اشکال جلب کرد، گفتم: وظیفه من آموختن زبان، شریعت و قرآن بود، بنابراین من وقتم را برای دیگر کارها صرف نکردم، امّا اگر برای سفر آینده به من اعتماد کنید، چنان خواهم کرد. دبیرکل گفت: بی تردید تو موفّق بوده ای امّا من امیدوارم در این بخش نیز توفیق یابی.

همفر! تو در سفر آینده دو وظیفه بر عهده داری:

۱- نقطه ضعف مسلمان ها را که ما می توانیم از طریق آن به مسلمان ها آسیب برسانیم، دریابی؛ و این پایه پیروزی بر دشمن است.

۲- اگر این نقطه ضعف را یافتی بر آن یورش ببر؛ اگر توانستی چنین کنی بدان که موفّق ترینِ مزدورانی، و شایستگی اخذ نشان افتخار وزارت را داری.

شش ماه در لندن به سر بردم، در این مدّت با دختر عمویم (ماری شوای) که یک سال از من بزرگ تر بود ازدواج کردم. من در این هنگام بیست ودو سال داشتم و او بیست

وسه ساله بود. او دختری با هوش متوسّط، زیبارو و دارای سطح فکری عادی بود. و من در این زمان بهترین روزهای زندگیم را با وی گذراندم. هنگامی که ما روزها را در انتظار میهمان جدیدمان سپری می کردیم، وزارت به من دستور داد که باید متوجّه عراق شوم.(۱۱)

این دستور باعث تأسّف من شد آن هم هنگامی که در انتظار تولّد کودکم بودم؛ امّا دل بستگی به میهن و نیز علاقه به مشهور شدن در میان همکارانم بر احساسات همسری و فرزندی چیره شد؛ و برخلاف خواست همسرم که می گفت: این سفر را به بعد از به دنیا آمدن کودکمان موکول کن، آن را پذیرفتم. در روز وداع هر دو به تلخی گریستیم. او به من گفت: حتماً برایم نامه بفرست و من نیز با نامه از آشیانه تازه طلاییمان به تو خبر خواهم داد؛ این سخن طوفانی در من به پا کرد تا آن جا که می خواستم از سفر صرف نظر کنم، ولی احساسات خود را کنترل کردم و با او خداحافظی کردم و به وزارت رفتم تا آخرین رهنمودها را بشنوم.

شش ماه بعد در بصره(۱۲) بودم، عشایری که در آن دو طایفه اسلامی (شیعه و سنّی) زندگی می کنند، چنان که برخی اهالی آن عرب و بعضی دیگر فارس و اندك دیگر مسیحی هستند.

برای نخستین بار در زندگی با شیعیان و فارس ها دیدار کردم؛ خوب است که در مورد شیعه و سنّی هم چیزی بگویم. شیعیان پیروان علی بن ابی طالب علیه السلام هستند و او داماد پیامبرشان بوده است: شوی دخترش فاطمه و پسر عموی پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم، شیعیان می گویند پیامبرشان محمّدصلی الله علیه وآله وسلم پس از

خود، علی را به خلافت برگزیده و علی و فرزندانش یکی پس از دیگری خلیفه هستند.

به نظر من در مورد خلافت علی، حسن و حسین حقّ با شیعه است، زیرا بر اساس بررسی های من، علی ویژگی های والایی داشته که او را برای رهبری امتیاز می بخشید، و بعید نیست که پیامبر محمّدصلی الله علیه وآله وسلم، حسن و حسین علیهم السلام را نیز به عنوان امام معرفی کرده باشد، این را اهل سنّت نیز انکار نمی کنند. امّا در مورد این که پیامبر محمّدصلی الله علیه وآله وسلم نه تن از فرزندان حسین را نیز به جانشینی خود برگزیده باشد تردید دارم، زیرا حضرت محمّدصلی الله علیه وآله وسلم چگونه از آینده خبر داشت؟ هنگامی که او درگذشت حسین کودك بود، او چگونه می دانست که حسین فرزندانی خواهد داشت و آنان نُه تن خواهند شد. آری اگر محمّدصلی الله علیه وآله وسلم واقعاً پیامبر بوده ممکن است این ها را از جانب خدا می دانست، چنان که مسیح نیز از آینده خبر داده است امّا ما مسیحیان در پیامبری محمّدصلی الله علیه وآله وسلم تردید داریم.

مسلمانان می گویند: قرآن نشانه پیامبری محمّدصلی الله علیه وآله وسلم است، امّا من قرآن را خواندم و این نشانه را نیافتم. بی تردید قرآن، کتاب بلند مرتبه ای است؛ سطحی فراتر از تورات و انجیل دارد، که شامل قوانین، نظام ها و اخلاقیّات و غیره می باشد.

آیا این به تنهایی برای اثبات پیامبری محمّدصلی الله علیه وآله وسلم کافی است؟(۱۳)

من در کار محمّدصلی الله علیه وآله وسلم بسیار شگفت زده ام او یک مرد بیابانی بود که خواندن و نوشتن را نزد کسی نیاموخته بود، چگونه می توانست چنین کتاب بلند مرتبه ای بیاورد؟! او فردی

خوش خلق و تیزهوش بوده و هیچ عرب درس خوانده ای همانند او نبوده است چه برسد به صحرا نشینانی که خواندن و نوشتن نمی دانستند. این از یک طرف، امّا از طرف دیگر، آیا این دلیل برای اثبات پیامبری او کافی است؟(۱۴)

همواره در پی آن بودم که این حقیقت را دریابم، یکبار این موضوع را با یکی از کشیشان در لندن در میان گذاشتم، امّا او پاسخ قانع کننده ای به من نداد و از سر تعصّب و دشمنی سخن گفت.

در ترکیه با شیخ احمد نیز بارها بحث را گشودم امّا هرگز جواب صحیحی نشنیدم، در حقیقت باید بگویم که من نمی توانستم به صراحت با شیخ سخن بگویم زیرا می ترسیدم رازم برملاـ شود و یا به من مشکوک گردد. به هر حال من به حضرت محمّدصلی الله علیه وآله وسلم بسیار ارج می نهم؛ بی تردید او در سطح پیامبرانی است که ویژگیهایشان را در کتابها می خوانیم؛ امّا تاکنون پیامبری او را نپذیرفته ام، البتّه به فرض اینکه وی را پیامبر ندانیم فردی که به او احترام می گذارد نمی تواند او را همچون دیگر برجستگان بداند؛ بی تردید او برتر از آنان و والاتر از همه هوشمندان بوده است.

اهل تسنّن بر این باورند که پس از پیامبر، مسلمانان ابوبکر، عمر و عثمان را برای خلافت، برتر از علی دانستند(۱۵) پس فرمان پیامبر را نادیده گرفتند و آنان را به خلافت برگزیدند.

چنین درگیریهایی در هر آیینی (به ویژه در مسیحیّت) وجود دارد ولی من نمی دانم توجیه ادامه این درگیریها چیست؟

علی و عمر از دنیا رفته اند اگر مسلمانان خردمند باشند باید به امروز بیندیشند نه به گذشته دور.(۱۶)

یکبار موضوع اختلاف شیعه و سنّی را

با برخی از مسئولان وزارت در میان نهادم و گفتم: اگر آنان زندگی را در می یافتند اختلافات را به یک سو می نهادند و یکپارچه می شدند، آن مسئول بر من بانگ زد که تو باید آتش اختلاف را شعله ور کنی نه آنکه در بین آنها وحدت کلمه ایجاد نمایی.

بر همین اساس دبیرکل در یکی از جلساتی که پیش از سفر به عراق با من داشت گفت: همفر! بدان که انسانها از آن هنگام که خدای متعال، هابیل و قابیل را آفرید تا آنگاه که مسیح باز گردد، به طور طبیعی اختلافاتی دارند:

۱- اختلاف به سبب رنگ.

۲- اختلافات قبیله ای.

۳- اختلاف بر سر زمین.

۴- اختلافات قومی.

۵- اختلافات دینی.

وظیفه تو در این سفر آن است که این اختلاف ها را در میان مسلمانان بازشناسی و کوههای آماده آتشفشان را بیابی و اطّلاعات دقیق آن را برای وزارت بفرستی، اگر بتوانی آتش اختلاف را شعله ور کنی، خدمت بزرگی به بریتانیای کبیر کرده ای.

ما بریتانیایی ها نمی توانیم در رفاه زندگی کنیم، مگر آنکه در همه مستعمرات آشوب و درگیری ایجاد کنیم، ما تنها از طریق ایجاد آشوب در میان مردم خواهیم توانست سلطان عثمانی را در هم بکوبیم و بجز این چگونه یک ملّت کوچک خواهد توانست بر یک ملّت بزرگ چیره شود تو با تمام توان بکوش که راه نفوذی بیابی و اگر یافتی در آن وارد شو امّا بدان که حکومتهای ترک و فارس ناتوان شده اند و تو باید مردم را بر این حکومتها بشورانی، مانند تمام انقلابهایی که در طول تاریخ، علیه حاکمان انجام شده است؛ اگر آنها از هم جدا شوند و با یکدیگر به درگیری بپردازند ما

به آسانی خواهیم توانست بر آنان چیره شویم.

بخش چهارم

هنگامی که به بصره رسیدم به مسجدی رفتم که امامت آن را شخصی از نژاد عرب به نام شیخ عمر طایی برعهده داشت با او آشنا شدم و به او اظهار محبّت کردم، امّا او از نخستین دیدار به من شک کرد و جستجوی از اصل و نسبم و تمام ویژگیهایم را آغاز نمود، به گمانم رنگ و لهجه ام شیخ را مردّد کرده بود امّا توانستم از این تنگنا بگریزم به این صورت که خود را از مردم «اغدیر ترکیه» و شاگرد شیخ احمد در استانبول معرفی کردم و گفتم: که در مغازه خالد، نجاری می کردم... و اطلاعاتی را که از هنگام اقامت در ترکیه داشتم برای او بیان کردم در ضمن چند جمله به زبان ترکی گفتم شیخ با چشم به یکی از حاضران اشاره کرد تا بداند آیا من ترکی را به درستی می دانم یا نه؟ او نیز با اشاره چشم جواب مثبت داد و من شادمان شدم که توانسته ام توجّه شیخ را به خودم جلب نمایم امّا این گمان من سرابی فریبنده بود زیرا چند روز بعد دریافتم که شیخ همچنان به من بدگمان است و می پندارد که من جاسوس ترکیه هستم این بدان سبب بوده که شیخ با استاندار که از طرف سلطان (عثمانی) منصوب بود سر ناسازگاری داشت، آنها نسبت به هم بدبین بودند و یکدیگر را متّهم می کردند.

به هر حال مجبور شدم که مسجد شیخ عمر را ترک کنم و به کاروانسرایی که جایگاه افراد غریبه و مسافران است، رفتم و اتاقی اجاره کردم.

صاحب کاروانسرا مرد احمقی بود که هر روز

سپیده دم آسایش مرا سلب می کرد او به هنگام فجر درب اطاق مرا به شدت می کوبید و پشت درب می ماند تا من برای نماز صبح برخیزم و من که چاره ای جز همراهی او نداشتم، برمی خاستم و نماز می خواندم آنگاه او از من می خواست تا درآمدن آفتاب قرآن بخوانم.

به او گفتم: قرآن خواندن واجب نیست چرا چنین می کنی؟

می گفت: هرکس اکنون بخوابد بدبخت است و فقر برای کاروانسرای من می آورد و من چاره ای جز انجام خواسته هایش نداشتم، زیرا تهدید می کرد که مرا از کاروانسرا بیرون می کند و من مجبور بودم در اوّل وقت نماز به جای آورم و سپس بیش از یک ساعت در روز قرآن بخوانم.

این تنها مشکل من نبود، نام صاحب کاروانسرا «مرشد «افندم»» بود، یک روز به من گفت: از وقتی که تو در این محل اتاق گرفته ای مشکلاتی برای من پدید آمده و به گمان من اینها از توست و به دلیل آن است که تو ازدواج نکرده ای و مرد بی همسر شوم است بنابراین یا ازدواج کن یا از این مکان بیرون برو.

گفتم: من چیزی ندارم که همسر بگیرم البتّه ترسیدم بگویم که من ناتوانم زیرا ممکن بود بخواهد درستی گفته مرا بیازماید، زیرا او کسی بود که با شنیدن این بهانه چنین کاری می کرد.

«افندم» به من گفت: ای سست ایمان! آیا سخن خدای بزرگ را نخوانده ای که می گوید: «اگر بی چیز باشند خدای از کرامتش بی نیازشان خواهد نمود»(۱۷) ماندم که چه کنم و چه پاسخی بدهم؟

سرانجام گفتم: خوب، من چگونه بدون پول ازدواج کنم؛ آیا تو می توانی به من پول کافی قرض دهی و یا زنی بیابی که مهریه نخواهد؟

«افندم» کمی فکر کرد و

سر بلند کرد و گفت: من سخن تو را نمی فهمم تو یا باید تا اوّل ماه رجب ازدواج کنی و یا کاروانسرای مرا ترک کنی.

آن روز پنجم ماه جمادی الثّانی و تا اوّل ماه رجب تنها ۲۵ روز فرصت داشتم.

در اینجا یادآوری ماههای اسلامی لازم است، که به این ترتیب می باشند: «محرّم، صفر، ربیع الاوّل، ربیع الثانی، جمادی الاوّل، جمادی الثّانی، رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذی العقده، ذی الحجّه»

و آغاز ماههای آنها بر اساس دیـدن ماه است و روزهای این ماهها، کمتر از ۲۹ و بیشتر از ۳۰ روز نیست. سرانجام مجبور شدم فرمان «افندم» را بپذیرم و با نجّاری قرارداد بسـتم که در مقابل غذا، خواب و دستمزد ناچیز برای او کار کنم، پیش از پایان ماه، کاروانسرا را ترک کردم و راهی مغازه نجّار شدم.

او مرد شـریف و بزرگواری بود و با من ماننـد یکی از فرزنـدانش رفتار می کرد نامش «عبـدالرّضا» بود، او یک شـیعه ایرانی از مردم خراسـان بود فرصت را غنیمت شـمردم تـا از او زبان فارسـی را بیاموزم شـیعیان ایرانی هر روز عصـر پیش او گرد هم می آمدند و از هر دری سخن می گفتند، از سیاست گرفته تا اقتصاد.

به حکومتشـان بسـیار می تاختنـد، آنچنـان که از خلیفه اسـتانبول دریغ نمی کردنـد امّـا وقتی که مشتری ناشناسـی می آمـد آن سخنان را قطع می کردند و به صـحبتهای خصوصی می پرداختند، نمی دانم چرا به من اعتماد کرده بودند، امّا سرانجام دریافتم که آنها گمان می کننـد من از مردم آذربایجانم؛ زیرا فهمیـده بودند که زبان ترکی می دانم رنگ من هماننـد رنگ اکثر مردم آذربایجان سفید بود که این حسن ظن آنها را تقویت می کرد.

در آن مغازه با جوانی آشنا شدم او در آنجا

رفت وآمد می کرد؛ سه زبان ترکی، فارسی و عربی را می دانست و لباس طلبه علوم دینی را بر تن داشت، نامش: «محمد بن عبدالوهاب» بود او جوانی بسیار بلند پرواز و تندخو بود و از حکومت عثمانی انتقاد می کرد ولی به حکومت ایران کاری نداشت. شاید دلیل دوستیش با صاحب مغازه – عبدالرضا – این بود که هر دو از خلیفه عثمانی ناراضی بودند. نمی دانم این جوان سُنّی مذهب از کجا زبان فارسی را آموخته بود و چگونه با عبدالرّضای شیعه آشنا شده بود. گر چه این مسایل شگفت آور نبود زیرا در بصره شیعه و سنّی با همدیگر مانند برادر برخورد می کنند؛ بسیاری از مردم بصره به فارسی و عربی سخن می گویند و بسیاری ترکی نیز می دانند.

محمد بن عبدالوهاب جوان آزاد اندیشی بود، تعصّب ضدّ شیعی نداشت: در صورتی که بیشتر اهل تسنّن تعصّب ضدّ شیعه دارند؛ حتّی برخی از عالمان بزرگ اهل تسنّن، شیعیان را کافر می شمرند و آنها را مسلمان نمی دانند. همچنین او برای مذاهب چهارگانه اهل تسنّن جایگاهی نمی شناخت و می گفت: خدا دستوری در این مورد نداده است.

امّا قصّه مذاهب چهارگانه: بیش از یک قرن پس از درگذشت پیامبر اسلام در میان اهل تسنّن چهار عالم پدید آمدند: ابو حنیفه، احمد بن حنبل، مالك و محمد بن ادریس (شافعی).

برخی از خلیفه ها به مسلمانان فرمان می دادند که باید یکی از چهار نفر را برای تقلید انتخاب کنند و هیچ کدام از عالمان پس از آنها حقّ اجتهاد در قرآن و سنّت پیامبر را ندارند، این در واقع بستن دروازه اجتهاد بود.

در واقع عامل جمود فکری مسلمانان همین بسته شدن دروازه اجتهاد است. شیعیان از این فرصت

استفاده کردند و به تبلیغ گسترده مذهبشان پرداختند به طوری که تعداد شیعیان که یک دهم اهل تسنّن بود روبه افزایش نهاد و تقریباً به تعداد اهل تسنّن رسیدند. چنین نتیجه ای طبیعی است زیرا اجتهاد، فقه اسلامی را تحوّل می بخشد و فهم قرآن و سنّت را بر مبنای نیازهای زمان همچون سلاحی پیشرفته، نو می کند امّا اگر مذهب فقط در مسیر خاصی منحصر شود به طوری که راه فهم و شنیدن ندای نیازهای زمان بسته شود، همچون سلاحی کهنه خواهد بود.

اگر تو سلاح کهنه و دشمنت سلاح پیشرفته داشته باشد دیر یا زود شکست خواهی خورد، به نظر من خردمندان اهل تسنّن به زودی راه اجتهاد را باز خواهند کرد. در غیر این صورت به اهل تسنّن اعلام خطر می کنم که چند قرنی نخواهد گذشت مگر آنکه آنها در اقلیّت خواهند بود و شمار شیعیان فزونی خواهد یافت.

این جوان بلند پرواز – محمد – برای فهم قرآن و سنّت از اجتهاد خود استفاده می کرد و نظرات بزرگان را، نه تنها بزرگان زمان خود و مذاهب چهارگانه، بلکه نظرات ابوبکر و عمر را به نقد می کشید و اگر نظرش با نظرات آنها متفاوت بود گفته های آنان را اهمیّت نمی داد.

او می گفت: پیامبر گفته من کتاب و سنّت را در میان شما می گذارم امّا نگفت کتاب، سنّت، صحابه و مذاهب اربعه را، بنابراین پیروی از کتاب و سنّت واجب است مذاهب اربعه و صحابه و بزرگان هرنظری می خواهند داشته باشند.

روزی در میهمانی منزل عبدالرضا میان محمد و یکی از علمای ایرانی «شیخ جواد قمی» که میهمان عبدالرضا بود بحثی درگرفت. در این میهمانی من و برخی از دوستان صاحب منزل هم بودیم،

آنچه از مباحثه سخت این دو نفر در ذهنم مانده باز می گویم.

قمی به او گفت: اگر تو چنانچه می گویی آزاداندیش و مجتهدی چرا مانند شیعیان سر به فرمان علی نمی گذاری؟

محمد پاسخ داد: زیرا گفتار علی مانند عمر و دیگران معتبر نیست، تنها کتاب و سنّت اعتبار دارند.

قمی گفت: آیا مگر پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم نفرمود که: «من شهر علم و علی درب آن است»(۱۸) پس علی با دیگر اصحاب تفاوت دارد.

محمد گفت: اگر گفته علی برهان است چرا پیامبر نگفت کتاب خدا و علی بن ابی طالب.

قمی گفت: پیامبر گفته است کتاب خدا و خاندانم و علی بزرگ خاندان است، محمد نپذیرفت که این سخن از پیامبر باشد امّا قمی دلایل قانع کننده ای آورد که او ساکت شد و پاسخی نداشت.(۱۹) ولی محمد گفت: اگر پیامبر گفته کتاب خدا و اهل بیتم، پس سنّت پیامبر چه شد؟

قمی گفت: سنّت پیامبر شرح کتاب خداست وقتی پیامبر می گوید کتاب خدا و خاندانم، منظورش کتاب خدا و شرح آن است که سنّت می باشد.

محمد گفت: آیا کلام اهل بیت همان شرح کتاب خدا نیست، دیگر چه نیازی به آنها داریم؟

قمی پاسخ داد: چون پیامبر از دنیا رفت، مردم به شرح کتاب خدا متناسب با نیازهای زمان احتیاج داشتند، بنابراین پیامبر امّت خود را به قرآن به عنوان اصل و به عترت به عنوان شرح کنندگان آن، متناسب با نیازهای زمان ارجاع داد.

از این مباحثه بسیار شگفت زده شدم، محمد جوان در برابر این شیخ سالخورده - قمی - همچون گنجشکی در دست صیاد، توان حرکت نداشت.

امّا من گمشده ای را که در جستجویش بودم در شخص محمد بن عبدالوهاب یافتم. بلند پروازی، آزاد اندیشی، ناخشنودی

از عالمان زمان و نیز استقلال رأی، مهم ترین نقطه ضعفهای او بود که ممکن بود از آنها استفاده نمایم و او را بدین وسیله در اختیار داشته باشم.

این جوان سرکش کجا و آن شیخ ترک که در ترکیه از او دانش می آموختم کجا! او مانند گذشتگان همچون کوهی بود که چیزی حرکتش نمی داد و هنگامی که می خواست نام ابوحنیفه را بر زبان آورد برمی خاست و وضو می گرفت و سپس نام او را به زبان جاری می کرد و اگر می خواست کتاب بخاری که نزد اهل تسنّن بسیار گرامی و مقدّس است را بردارد از جای برمی خاست و وضو می گرفت و آن را برمی داشت.

امّا شیخ محمد بن عبدالوهاب هرگونه پرده دری درباره ابوحنیفه را روا می داشت و می گفت من بیشتر از ابوحنیفه می فهمم همچنین می گفت نصف کتاب بخاری بیهوده است.

محکم ترین رابطه ها و پیوندها را با محمد ایجاد کردم و همواره به او تلقین می کردم و می گفتم تو موهبتی بزرگ تر از علی و عمر هستی و اگر اکنون پیامبر زنده بود تو را به جانشینی خود بر می گزید و آنها را رها می کرد.

همواره به او می گفتم امیدوارم اسلام به دست تو زنده شود و تو تنها فردی هستی که می توانی اسلام را از این پرتگاه نجات بخشی.

تصمیم گرفتیم که تفسیر قرآن را با محمّد، نه در پرتو فهم صحابه، مذاهب و بزرگان بلکه در پرتو اندیشه های مخصوص خودمان مورد گفتگو قرار دهیم. قرآن را می خواندیم و در مورد برخی از مسائل آن گفتگو می کردیم، من می خواستم او را به دام بیندازم و او نیز با قبول نظریه های من در این اندیشه بود که خود را به عنوان مظهر آزاد اندیشی

جلوه دهد و بیش از پیش اعتماد مرا جلب کند.

یکبار به او گفتم: جهاد واجب نیست!

او گفت: خدا می گوید با کافران جهاد کنید.

گفتم: خدا می گوید «با کافران و منافقین جهاد کنید»(۲۰) اگر جهاد واجب بود چرا پیامبر با منافقین جهاد نکرد؟

گفت: پیامبر به وسیله زبانش با آنان جهاد کرد.

گفتم: پس جهاد با کفّار نیز با زبان واجب است.

گفت: امّا پیامبر با کافران جنگید.

گفتم: جنگ پیامبر دفاع از خویش بود، کافران می خواستند او را بکشند، او از خود دفاع کرد(۲۱) محمّد به نشانه موافقت سر تکان داد.

یک بار به او گفتم: ازدواج موقّت با زنان جایز است.

گفت: هرگز!

گفتم: خدا می گوید «اگر خواستید از آنها بهره بگیرید، بهایش را بپردازید»(۲۲)

گفت: عمر ازدواج موقّت را حرام کرده و گفته است که: «دو متعه در زمان پیامبر جایز بود و من آنها را حرام کرده و بر آنها کیفر می نهم».(۲۳)

گفتم: تو داناتر از عمری، پس چرا از او پیروی می کنی؟

سپس گفتم: اگر عمر چیزی را حرام کرده که پیامبر حلال کرده بود، تو چرا فرمان خدا و پیامبر را رها کرده ای و نظر عمر را پذیرفته ای؟ او سکوت کرد و من دریافتم که سکوت او نشانه پذیرش است.

غریزه جنسی او نیز در این سکوت مؤثر بود چون در آن هنگام همسری نداشت.

گفتم: چرا من و تو آزاد نباشیم که زنی را به ازدواج موقّت درآوریم و از او بهره بگیریم؟

او به نشانه موافقت سری تکان داد، من این موافقت را فرصت بزرگی یافتم و زمانی را مشخص کردم تا زنی برایش بیاورم که از او بهره بگیرد، من می خواستم ترس از انجام کارهای مخالف اعتقادات عمومی را در او

از میـان ببرم، امّـا محمـد شـرط کرد که این کـار مخفیـانه باشـد و آن زن نیز نـام او را ندانـد. من فوری به دیـدار یکی از زنان مسـیحی در خدمت وزارت مسـتعمرات که برای فاسد کردن جوانان مسـلمان در آنجا حضور داشـتند، شتافتم و شرح داستان را برای او گفتم و نام او را صفیّه نهادم.

در آن روز که قرار گذاشـته بودیم با محمد به خانه آن زن برویم او در خانه تنها بود، من و شیخ صیغه عقد را برای مدّت یک هفته خوانـدیم و شـیخ یـک سـکّه طلاـ مهر او کرد. من از خـارج و صـفیّه از داخـل برای تـوجیه شـیخ محمـد عبـدالوهاب می کوشیدیم.

پس از آنکه صـفیّه هر چه می توانست از محمد گرفت و محمد نیز شـیرینی مخالفت با فرمانهای شـرعی را در پوشش استقلال رأی و آزاداندیشـی چشـید در سـومین روز از متعه، گفتگوی درازی در مورد عـدم حرمت شـراب بـا او انجـام دادم. هر چه به آیـات قرآن و روایـات اسـتدلال کرد، رد نمودم و سـرانجام گفتم: معـاویه، یزیـد، خلفای بنی امیّه و بنی عباس همه شـراب می نوشیدند؛ آیا ممکن است که همه آنها در گمراهی باشند و تو به راه درست بروی؟!

بی شک آنان کتاب خدا و سنّت پیامبر را بهتر می فهمیدند و این نمایانگر آن است که آنها از این نهی قرآنی، تحریم برداشت نمی کردند، بلکه آن را معنای کراهت می دانسـتند. در کتابهای مقدّس یهودیان و مسـیحیان نیز شـراب مباح دانسته شده است آیـا این خردمنـدانه است که شـراب در یـک دین حلاـل و در دین دیگر حرام باشـد؟ در صورتی که همه ادیـان از سوی یک خداست، راویان می گویند عمر تا

هنگام نزول آیه «آیا از آن دست بر می داریـد»(۲۴) شـراب می خورد؛ اگر شراب حرام بود پس باید پیامبر او را کیفر می داد؛ این کیفر ندادن دلیل حرام نبودن شراب است.

محمد با دل و جان به سخنان من گوش می داد، سپس گفت: بعضی از روایات گویای آن است که عمر حالت مست کنندگی شراب را با آب از بین می برد و آن را می نوشـید و می گفت: اگر مست کننده باشد حرام است، امّا اگر باعث مستی نشود نه.(۲۵)

سپس محمـد گفت: عمر این را درست می فهمیـد زیرا قرآن می گویـد: «شـیطان می خواهد با شـراب و قمار میان شـما کینه و دشـمنی بیفکند و شـما را از ذکر خدای و نماز باز دارد»(۲۶) اگر شـراب مست کننـده نباشد نتایج ذکر شده در آیه را نخواهد داشت، بنابراین اگر شراب مستی آور نباشد ممنوع نیست.(۲۷)

صفیّه را از آنچه گذشته بود آگاه کردم و از او خواستم که به شیخ شرابی بسیار بنوشاند، او چنین کرد و پس از آن به من خبر داد که شیخ شراب را تا به آخر نوشید و عربده کشید و بارها در آن شب با من آمیزش کرد.

فردای آن روز من آثار ضعف و ناتوانی را در او دیدم، بدین ترتیب من و صفیّه به طور کامل بر شیخ چیره شدیم.

چه زیبا بود این سـخن طلایی وزیر مستعمرات که هنگام خداحافظی به من گفته بود که ما اسپانیا را با زنا و شراب از کافران – منظور مسلمانان – باز پس گرفتیم و باید بکوشیم دیگر کشورها را نیز با همین دو نیروی بزرگ بازستانیم.

یکبار با شیخ در مورد روزه بحث کردم و به او گفتم: قرآن می گوید:

«اگر روزه بگیرید برای شما بهتر است»(۲۸) و نگفته بر شما واجب است، روزه از دیدگاه اسلام مستحب است و نه واجب(۲۹) امّا او در برابر این نظر ایستاد و گفت: «تو می خواهی مرا از دینم خارج کنی».

به او گفتم: وهاب! دین، پاکی دل و سلامتی روان و تجاوز نکردن به دیگران است(۳۰) مگر پیامبر نفرمودند: «دین دوست داشتن است» و مگر خدا در قرآن حکیم نفرموده: «خدایت را ستایش کن تا به یقین برسی»؟(۳۱) اگر انسان به خدا و روز بازگشت یقین پیدا کند و خوش قلب و نیکوکار باشد، برترین مردم است امّا او به نشانه عدم پذیرش و از روی ناخشنودی سر تکان داد.

بار دیگر به او گفتم: «نماز واجب نیست» او پرسید چگونه؟

گفتم: زیرا خداوند در قرآن می فرماید: «نماز را برای یاد من به پای دار»(۳۲)، بنابراین منظور از نماز، به یاد خدای متعال بودن است و تو می توانی نماز نخوانی و تنها به یاد خدای باشی.(۳۳)

وهاب گفت: بله، شنیده ام که برخی عالمان در وقت نماز به جای خواندن نماز به یاد خدای متعال بوده اند.(۳۴)

از این سخن بسیار شادمان شدم و آنقدر بر این نظر پافشاری کردم و مطمئن شدم که او آن را باور کرده است، پس از آن نیز مشاهده می کردم که او جدیّتی در نماز ندارد، گاه می خواند و گاه نمی خواند. به ویژه نماز صبح که بیشتر آن را ترک می کرد، ما بیشتر شبها را تا نیمه بیدار بودیم و او سپیده دم از برخاستن برای نماز صبح ناتوان بود.

اینگونه من به تدریج لباس ایمان را از تن او بیرون آوردم.

یکبار کوشیدم در مورد پیامبر با او گفتگو کنم ولی

او با سرسختی شدید در برابر من ایستاد و گفت: اگر بار دیگر در مورد این موضوع سخنی بگویی پیوندم را با تو قطع خواهم کرد. من با نگرانی از اینکه آنچه را ساخته ام ویران شود در مورد پیامبر سخنی نگفتم، امّا کوشیدم این روح را در او بدمم که او غیر از شیعه و سنّی خود راه سومی را برگزیند.

این پیشنهاد را با دل و جان پذیرفت زیرا این نظر با غرور و آزاداندیشی او سازگار بود.

با کمک صفیّه که پس از پایان آن هفته با ازدواجهای موقّت جدید، پیوندش را با او ادامه داده بود توانستم مهار شیخ را به طور کامل در دست بگیرم.

یکبار به او گفتم: آیا درست است که پیامبر میان اصحابش برادری ایجاد نمود؟

گفت: آری؟

گفتم: آیا احکام اسلام برای زمان خاصّی است و یا همیشگی می باشد؟

گفت: همیشگی است، زیرا پیامبر گفته: «حلال محمّدصلی الله علیه وآله وسلم تا روز قیامت حلال و حرام او نیز تا روز رستاخیز حرام می باشد».

گفتم: پس من و تو با هم برادر شویم و برادر شدیم و از آن هنگام من همواره حتّی در سفرها با او بودم. می خواستم نهالی را که بهترین روزهای جوانیم را صرف آن کرده بودم به ثمر نشسته ببینم.

هر ماه نتایج کارم را برای وزارت می نوشتم - این شیوه من از هنگام خروج از لندن بود - و پاسخ وزارت به اندازه کافی تشویق کننده بود.

من و محمّد در راهی که مشخص کرده بودم پیش رفتیم و من هیچگاه حتّی در سفرها او را ترک نمی کردم هدف من آن بود که روح استقلال، آزاد اندیشی و تردید را در

او پرورش دهم، او را همیشه به آینده ای درخشان مژده می دادم، روح جستجوگر و ذهن نقّاد او را ستایش می کردم.

یکبار به دروغ خوابی برای او ساختم، به او گفتم:

«دیشب در خواب پیامبر را دیدم و صفت پیامبر را چنان گفتم که در منبرها از گویندگان شنیده بودم او بر یک صندلی نشسته بود و گرد او گروهی از عالمان بودند که هیچ یک را نمی شناختم تا آنکه تو وارد شدی چهره ات نورانی بود؛ هنگامی که نزدیک پیامبر شدی او به احترام تو برخاست و میان دو چشم تو را بوسید و گفت: محمد! تو همنام و وارث دانش و جانشین من در اداره امور دین و دنیا هستی.

تو گفتی: ای پیامبر خدا! من از بیان دانشم برای مردم می ترسم.

پیامبر خدا گفت: «نترس! تو بلند مرتبه ای».

محمّد چون این خواب را شنید از شادی، گویی به پرواز درآمد، بارها از من پرسید آیا به راستی این خواب را دیده ای؟ هر بار که می پرسید به او اطمینان می دادم که خواب راست است، فکر می کنم او از همان روز تصمیم گرفت که اندیشه هایش را آشکارا بازگو نماید.

بخش پنجم

در این روزها از لندن دستوراتی رسید که من راهی کربلا و نجف شوم، این دو شهر، کعبه آرزوهای شیعیان و مرکز علم و معنویّت آنهاست که داستان درازی دارد.

امّا داستان نجف از روز دفن علی آغاز شد – او برای اهل تسنّن چهارمین خلیفه و برای شیعیان نخستین امام است، در یک فرسنگی نجف شهری است موسوم به کوفه که با یک ساعت پیاده روی می توان به آن رسید – این شهر مرکز خلافت علی بوده است. پس از آنکه علی کشته

شد، فرزندانش، حسن و حسین، او را در خارج از کوفه دفن کردند - در همین مکانی که اکنون به نجف مشهور است. پس از آن نجف رو به آبادانی گذاشت و کوفه رو به ویرانی نهاد.

گروهی از عالمان شیعه در نجف جمع شدند در آنجا خانه ها، بازارها و مدارسی ساخته شد و اکنون مرکز عالمان شیعه است و خلیفه در استانبول آنها را گرامی می دارد، به چند دلیل:

۱- حکومت شیعه ایران پشتیبان آنها است و اگر خلیفه به آنان بی حرمتی کند روابط دو دولت تیره خواهد شد و حتّی ممکن است جنگی در گیرد.

۲- عشایر حومه نجف از این عالمان پشتیبانی می کنند آنها مسلّح اند، اگر چه سلاحهای پیشرفته ای در اختیار ندارند و سازماندهی آنها نیز عشایری است ولی درگیری خلیفه با عالمان به جنگهای خونینی با این عشایر خواهد انجامید. حکومت دلیلی نمی بیند که بخواهد در برابر عالمان صف آرایی کند بنابراین آنها را به حالِ خود رها کرده است.

۳- این عالمان، مراجع دینی شیعیان جهان از جمله هند و آفریقا هستند و اگر حکومت به آنها بی احترامی کند خشم همه شیعیان را دربر خواهد داشت.

امّا داستان کربلا، از هنگامی آغاز شد که نواده رسول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم حسین پسر علی و فاطمه، دختر پیامبر خدا در آنجا به قتل رسید.

مردم عراق از حسین خواستند که از مدینه(۳۵) به سوی آنها برود و خلیفه آنان شود امّا چون او و خانواده اش در کربلا به دوازده فرسنگی کوفه رسیدند، مردم عراق با او به طرز دیگری برخورد کردند و به فرمان یزید(۳۶) برای جنگ با حسین آماده شدند.

حسین بن علی شجاعانه با لشکر انبوه اموی جنگید

تـا خود و خانـدانش کشـته شدنـد لشـکریان اموی در این نبرد همه نوع، پستی و فرومـایگی از خود نشـان دادنـد، از آن هنگام شیعیان این محل را یک مرز معنوی برای خود می داننـد که از هر کجا روی بدان می آورند و آنچنان زیاد می شوند که ما در مراکز دینی مسیحی نظیر آن نداریم.

کربلا یک شهر شیعی است و عالمان شیعه و مدارسشان در آن وجود دارند، کربلا و نجف تکیه گاه یکدیگرند.

هنگامی که دسـتور رسید راهی این دو شهر شوم، از بصره به سمت بغداد حرکت کردم بغداد مرکز حکومت استاندار منصوب خلیفه عثمانی است و از آنجا به حِلّه(۳۷) رفتم.

دجله و فرات دو رود بزرگی هستند که از ترکیه سرچشمه می گیرند عراق را می پیمایند و به دریا می ریزند، کشاورزی و رفاه در عراق مدیون این دو رود است. پس از بازگشت به لندن به وزارت مسـتعمرات پیشنهاد کردم که بکوشند که این دو رود را به چنگ آورند تا در هنگام ضرورت بتوانند عراق را فرمانبر نگاه دارند زیرا اگر آب بسته شود، عراقیان مطیع خواهند شد.

از حلّه در جامه بازرگانی از بازرگاناِن آذربایجان راهی نجف شدم با مردان دینی مخلوط شدم و به سر کلاس درسشان رفتم؛ با آنها رفت وآمد نمودم و از پاکی جانشان و از توان علمی آنها بسـیار شگفت زده شدم، امّا زمانی طولانی بر آنها گذشته بود بدون اینکه به نوسازی اوضاع خود بیندیشند:

۱- بـا حکـومت ترکیه بسـیار دشـمن بودنـد نه از آن جهت که اینـان شـیعه و آنهـا سنّی بودنـد بلکه به دلیـل فشـار زیـادی که حکومت بر آنها می آورد و آنان به مقابله با حکومت و رهایی از

آن نمی اندیشیدند.

۲- چون کشیشان ما در دوره جمود خود را در علوم دینی محدود کرده بودند و علوم دنیا را - جز اندکی که بی فایده بود - کنار نهاده بودند.

۳- به رویدادهای پیرامون خود در جهان نمی اندیشیدند.

با خود گفتم: این بیچاره ها در خواب و دنیا بیدار است روزی فرا می رسد که سیل آنها را ببرد. بارها کوشیدم آنها را به برخاستن در برابر حکومت مجبور کنم، امّا گوش شنوایی نیافتم، برخی مرا دست می انداختند؛ گویی که من گفته بودم دنیا را زیر و زبر کنید! آنها خلافت را گردنکشی می دانستند که جز با ظهور ولی عصر «عجل اللّه تعالی فرجه الشّریف» سر فرود نخواهد آورد.

و این ولی امر، امام دوازدهم آنان است که ۲۵۵ سال بعد از هجرت پیامبرشان از دیده ها ناپدید شده و اکنون زنده است و روزی ظهور خواهد کرد تا جهان را در زمانی که از ستم پر شده است آکنده از عدل کند. من در شگفتم که چگونه انسانهای دانشمند چنین باور خرافی دارند(۳۸) این به مثال عقیده خرافی بعضی مسیحیان است که می گویند مسیح از آسمان باز می گردد تا دنیا را پر از عدل کند.

به یکی از آنان گفتم: آیا نباید ستم را برافکنید چنانچه پیامبر اسلام کرد؟

گفت: پیامبر با پشتیبانی خدا چنین کرد.

گفتم: در قرآن آمده است: «اگر خدای را یاری کنید او یاریتان خواهد کرد.»(۳۹) شما هم اگر با شمشیر در برابر ستم خلیفه برخیزید، خدای از شما حمایت خواهد کرد.

گفت: تو بازرگانی و نمی توانی چنین مسائل علمی را دریابی.

امّا مرقد امام امیرالمؤمنین علیه السلام - چنانچه آنان نام می برند - بسیار زیبا و آراسته به زیورهاست، حرم زیبایی دارد بر

فراز آن گنبد طلایی بزرگی است و دو گلدسته ستبر زرّین دارد.

هر روز شیعیان گروه گروه در آن می روند و به جماعت نماز می گذارند، به ضریحش که بر مزار او نهاده شده بوسه می زنند، خم می شوند آستانه او را می بوسند و بر او درود می فرستند و برای ورود، اجازه و اذن دخول می گیرند.

گرداگرد حرم، صحن بزرگی است و در آن اتاقهای بسیاری وجود دارد که جایگاه مردان دینی و دیدار کنندگان است.

در کربلا دو حرم مانند حرم حضرت علی وجود دارد، حرم حسین و حرم عباس برادر حسین که با او کشته شد، شیعیان در کربلا همانند نجف اعمال زیارت را انجام می دهند.

آب و هوای کربلا- بهتر از آب و هوای نجف است زیرا گرداگرد آن را کمربند بزرگ و تعداد زیادی از باغها فرا گرفته و رودهایی از آن می گذرند.

در سفر به عراق خیالم آسوده شد اوضاع و احوال نشانگر آن بود که حکومت به پایان راه رسیده است؛ استاندار فرستاده استانبول فرد نادان و خودسری است که هر چه می خواهد می کند، گویی مردم بردگان او هستند.

ملّت همگی از او ناخوشنودند به خصوص شیعیان به دلیل آنکه آزادیشان را سلب کرده و به آنها اهمیّت نمی دهد، اهل سنّت از آن جهت که بزرگان و نوادگان پیامبر را نزدیک خود دارند و خود را سزاوارتر از یک حاکم ترک از برای خلافت می دانند، کشور ویران است و مردم در تباهی و درماندگی به سر می برند.

راهها ناامن است و دزدان در کمین کاروانهایند تا اگر مأموران با آنها نباشند داراییشان را بربایند، از آن طرف تا حکومت مأموران مسلّح نفرستد، کاروانها حرکت نمی کنند.

عشایر سخت درگیر جنگ و

ستیز با یکدیگر هستند هر روز عشیره ای بر عشیره دیگر می تازد و کشت وکشتار به راه می افتد.

بیسوادی و نادانی به طور شگفت آوری فراگیر است و مرا به یاد روزهای تسلّط کلیسا بر کشورمان می اندازد، به جز مردان دینی در کربلا و نجف و افراد مرتبط با آنان از هر هزار نفر یکی خواندن و نوشتن می داند.

اقتصاد از هم پاشیده است و مردم در فقر و بدبختی به سر می برند.

نظام ناپایدار است و هرج ومرج همه چیز را فرا گرفته است.

اعتماد بین حکومت و مردم سلب شده است و هیچ همکاری بین آنان وجود ندارد.

عالمان دین در امور مذهبی غوطه ور و از زندگی دنیا دورند.

دشتها و بیشتر بیابان بدون کشت وکار است، دو رود دجله و فرات از سرزمین هایشان می گذرد و گویی نزد آنان میهمان است تا به دریا بریزد و اوضاع از هم پاشیده دیگر به همین ترتیب است و در انتظار نجات به سر می برد.

چهار ماه در کربلا و نجف ماندم و به بیماری شدیدی نیز مبتلا شدم چنانچه از ادامه زندگی مأیوس گشتم، سه هفته بیمار بودم به پزشکی مراجعه کردم، داروهایی به من داد که پس از استفاده بهبود یافتم. تابستان به شدّت گرم بود و من در هنگام بیماری در زیرزمین، جایی موسوم به سرداب به سر می بردم. این سرداب از آنِ صاحبخانه ای بود که اتاقی از او اجاره کرده بودم و او غذا و دارو را لطفی اندک در برابر نعمتهای خدا می دانست چرا که مرا زائر امیرالمؤمنین علیه السلام می پنداشت.

در روزهای نخست بیماری غذایم آبِ پرنده ای موسوم به ماکیان بود، سپس پزشک اجازه داد گوشت آن را هم بخورم و

در هفته سوم برنج نیز به آن افزوده شد.

پس از بهبودی رهسپار بغداد شدم و در آنجا گزارش طولانی مشاهداتم را در نجف، کربلا، بغداد، حلّه و در مسیر این شهرها نوشتم، یک گزارش بلند صد صفحه ای شد، آن را به نماینده وزارت در بغداد سپردم و در انتظار دستور وزارت بودم که به لندن باز گَردم و یا در عراق باقی بمانم.

بسیار دوست داشتم که به لندن برگردم زیرا دوری به طول کشیده بود و شوق دیدار کشور و خانواده زیاد شده بود، به ویژه برای دیدار فرزندم (راسپرتین) که اندکی پس از سفر من دیده به جهان گشوده بود، روز شماری می کردم. در گزارشم از وزارت خواستم که اجازه دهند حداقل برای مدّت کوتاهی به لندن باز گردم تا هم یافته هایم را با زبان خویش بازگویم و هم اندکی استراحت کنم که سفر به عراق مدّت سه سال به طول کشیده بود.

نماینده وزارت در بغداد گفت: در اطراف او رفت وآمد نکنم؛ اتاقی در یکی از مسافرخانه های مشرف بر رود دجله بگیرم تا شکّی در مورد من ایجاد نشود.

نماینده وزارت گفت: هنگامی که پاسخ نامه از لندن بیاید، مرا آگاه خواهد ساخت. در روزهایی که در بغداد بودم میان پایتختِ خلافت (استانبول) و بغداد جدایی و فاصله زیادی می دیدم، ترکها عراقیان را سبک می شمردند زیرا از حیله عربها نگران بودند.

به هنگام ترک بصره و سفر به کربلا و نجف از سرنوشت شیخ محمد عبدالوهاب بسیار نگران بودم و می ترسیدم راهی را که برایش مشخص کرده بودم رها کند، زیرا او رنگ به رنگ و تندخو بود و من می ترسیدم کاخ آرزوهایم ویران شود.

هنگامی

که می خواستم او را ترک کنم در اندیشه سفر به استانبول بود تا با اوضاع آنجا آشنا شود، امّا من به سختی با این کار مخالفت کردم و گفتم می ترسم در آنجا چیزی بگویی که تو را کافر بشمارند و کشته شوی، این را به او گفتم امّا در دل اندیشه دیگری داشتم.

آری، اگر در آنجا برخی عالمان را می دید ممکن بود کژیهای او را راست کنند و او را به راه اهل سنّت بازگردانند و امیدهای من نقش بر آب شود.

شیخ محمد نمی خواست در بصره بماند بنابراین به او پیشنهاد کردم که به اصفهان یا شیراز برود؛ مردم این دو شهرِ زیبا شیعه بودند و شیعیان نمی توانستند محمد را تحت تأثیر قرار دهند و بدین صورت آرامش یافتم که او راه دیگری نخواهد رفت.

به هنگام وداع با شیخ به او گفتم: آیا به تقیّه اعتقاد داری؟

گفت: آری، یکی از یاران پیامبر تقیّه کرد (شاید مقداد را می گفت)(۴۰) که وقتی مشرکان او را شکنجه می کردند و پدر و مادرش را کشتند او سخنان شرک آمیزی به زبان آورد و پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم نیز این کار را تأیید کرد.

به او گفتم: از شیعه تقیّه کن و مگو که از اهل سنّتی، شاید در مصیبت بیفتی، از کشور آنها و عالمانشان سود ببر؛ عادتها و آداب و رسومشان را بشناس که برای آینده زندگی تو بسیار مفید خواهد بود.

در وقت خداحافظی مقداری پول به عنوان زکات(۴۱) به شیخ دادم و یک حیوان هم جهت سواری خریدم و به عنوان هدیه به او دادم و آنگاه با او وداع کردم.

از زمانی که از او جدا شدم، نمی دانستم چه

بر سـرش آمده است. من بسیار نگران بودم، با آنکه قرار گذاشته بودیم که به بصره بازگردیم و اگر یکی برگشت و دیگری را نیافت نامه ای نزد عبدالرضا بگذارد و از حالش خبر دهد.

بخش ششم

پس از مدّتی که در بغداد بودم دستور آمد که فوراً به لندن بازگردم و من نیز عازم لندن شدم.

در آنجا با دبیرکل و بعضی از اعضای وزارت جلسه داشتم، مشاهدات و کارهای خود را در این سفر طولانی باز گفتم.

از اطّلاعـاتی کـه در سـفر عراق بـه دست آورده بـودم بسـیار شادمـان شدنـد و ابراز خشـنودی کردنـد. پیش از این نیز گزارش جامعی از سـفر فرسـتاده بودم. در آنجا دانسـتم که صـفیّه – همسـر شیخ در بصره – گزارشی همانند من برایشان فرستاده است. همچنین دریافتم که وزارت در هر سـفر افرادی را به مراقبت از من گماشـته است، آنان نیز گزارشهای رضایت بخشی در مورد من فرستاده بودند که گزارشهای مرا تأیید می کرد.

دبیرکل فرصت ملاقاتی را با شـخص وزیر برایم گرفت و هنگامی که او را در دفترش دیـدم به من خوش آمد گرمی گفت که با خوش آمد سفر قبل (هنگام بازگشت از استانبول) تفاوت داشت، او وانمود نمود: که جایگاه مخصوصی در قلب او یافته ام.

وزیر از به چنگ آورد محمد بسـیار شادمان بود و گفت او گمشده وزارت است و پیوسـته به من می گفت: با او هر نوع پیمان ببند؛ او افزود اگر همه رنج هایت جز شیخ دستاوردی نداشت باز هم ارزشمند بود.

هنگامی که در مورد سـرنوشت او اظهار نگرانی کردم وزیر گفت: اطمینان داشـته باش که شیخ همچنان همان آرا و اندیشه ها را دارد. وزیر گفت: کارکنان وزارت در

اصفهان او را دیده و گفته اند که شیخ به همان منش است.

با خود گفتم: چگونه شیخ اسرارش را بر آنها باز نموده است؛ امّا هیبت وزیر مانع شد این نکته را از او سؤال کنم. هنگامی که با شیخ دیدار کردم دانستم که فردی به نام عبدالکریم در اصفهان با او تماس گرفته و گفته که برادر شیخ محمد – من – است و جزئیّات اسرار او را از قول من برایش بازگو کرده و از این راه توانسته در دل او نفوذ پیدا کند. محمد عبدالوهاب گفت: که صفیّه بوده و شیخ بهترین ساعت های زندگیش را با او گذرانده است. عبدالکریم نام ساختگی یکی از مسیحیان جلفا در اطراف شیراز و مزدور وزارت بوده است. دستاورد چیرگی ما چهار تن بر محمد عبدالوهاب آن بود که او به بهترین روش ممکن برای آینده آماده شد.

پس از آن که این مسایل را در حضور دبیرکل و دو نفر دیگر که از پیش، آنها را نمی شناختم برای وزیر گفتم، او گفت: تو سزاوار دریافت بالاترین نشان های وزارتی و بین مزدوران ویژه وزارت در مرتبه نخست قرار داری سپس افزود دبیرکل رموزی را به تو می آموزد که در انجام وظیفه ات مفید خواهد بود.

آن گاه به من اجازه دادند که ده روز را در میان خانواده ام بگذرانم. با شادمانی از وزارت خارج شدم. بهترین روزهایم را با فرزند کوچکم گذراندم او شبیه من بود، برخی واژه ها را می گفت و راه می رفت چنان که گویی پاره ای از جان من بر زمین راه می رود. شادیم، اندازه ای نداشت، از عشق گویی روحم پرواز می کرد از خانواده و وطن برترین بهره ها را بردم.

عمّه کهن سالم

را دیدم که همواره به من لطف و مهربانی داشت و این دیداری بسیار نیکو و لازم بود زیرا زمانی که من در سوّمین سفر بودم او از دنیا رفت. درگذشت او برای من بسیار دردناک، اندوه بار و غم انگیز بود.

ده روز به سرعتِ، یکٔ ساعت گذشت، آری روزهای خوش چون ساعتی می گذرد و روزهای سخت به قرنی می ماند. به یاد می آورم روزهایی را که در نجف و عراق بیمار بودم، یکٔ روزش چون سالی بود.تلخی آن روزها هنوز در کامم هست. آن طوری که همه روزهای خوشم آن اندازه شادمانی برایم نداشته، که با تلخی روزهای سخت برابری کند.

به وزارت بازگشتم تا در مورد آینده دستور بگیرم. دبیرکل با چهره ای گشوده، لبی خندان و برخوردی نیکو به من خوش آمد گفت و دستم را به گرمی فشرد، به گونه ای که نشانه همه نوعِ برادری بود.

او گفت: شخص وزیر و کمیسیون ویژه مستعمرات به من گفته اند که دو راز مهم را برای تو بازگویم، تا در آینده از آن بهره جویی؛ به این دو راز تنها اندکی از افراد مورد اعتماد آگاهی دارند. او سپس دستم را گرفت و به یکی از اتاق های وزارت برد که در آن جا چیزِ شگفتی دیدم. ده نفر دور میزی بودند؛ یکی از آن ها در جامه سلطان عثمانی که به ترکی و انگلیسی سخن می گفت؛ دومی جامه شیخ الإسلام استانبول را به تن کرده بود؛ سومی مانند شاه فارس بود و چهارمی مانند یکٔ عالم درباری شیعه؛ پنجمی چون یکٔ مرجع تقلید شیعه در نجف. این سه تن به دو زبان فارسی و انگلیسی سخن می گفتند. هر یکٔ از این ها نویسنده ای

بـا خود داشـتند که آن چه می گفتنـد او می نگاشت. اطّلاعاتی که مزدوران در مورد آن پنـج نفر در اسـتانبول، فارس و نجف جمع آوری می کردند به دست این پنج نفر می رسید.

دبیرکـل گفت: این پنـج نفر در نقش آن اصـیل ها هسـتند. این ها را ساخته ایم تا چگونگی انـدیشه های آنان را دریابیم. همه اطّلاعات گردآوری شده از استانبول، فارس و نجف را در اختیار این ها می گذاریم.

اینان خود را به جای آن اصـلی ها فرض می کنند و به پرسش های ما پاسخ می دهند. نتیجه اندیشه های این افراد ۷۰ درصد با افکار اصلی ها یکسان است.

دبیرکل گفت: تو می توانی آزمایش کنی؛ با عالم نجف صـحبت کن! من برخی مسایل را که از مرجع تقلید در نجف پرسـیده بودم از این بدلی سؤال کردم. گفتم: آقا! آیا جایز است ما شیعیان با این حکومت سنّی متعصّب بجنگیم؟ بدلی اندکی اندیشید و گفت: به این دلیل که سـنّی هسـتند جنگ با آنها جایز نیست؛ زیرا مسلمانان برادرند. امّا از این جهت که آنان امّت را آزار و شکنجه می کنند جنگ با آنها جایز است و این از بابت امر به معروف و نهی از منکر است تا دست از آزار ما بکشـند، و چون دست کشـیدند به حـال خود رهایشـان می کنیم. گفتم آقـا! نظر شـما در مورد نجـاست یهود و نصـارا چیست؟ آیا آنان نجس هسـتند یا نه؟ بدل گفت: بله آنها نجسند؛ باید از آنها دوری کرد. گفتم چرا؟ گفت: این از بابت مقابله به مثل است؛ آنها ما را کافر می داننـد؛ پیامبر ما را تکـذیب می کننـد ما هم به همان روش با آنان برخورد می کنیم. گفتم آقا! مگر پاکیزگی از ایمان نیست؛ پس چرا صحن

شریف، خیابان ها، کوچه ها و حتّی مـدارس علمیّه این گونه آلوده است. گفت بی تردید پاکیزگی از ایمان است، امّا چه کنیم که آب کم است و حکومت ارزشی به پاکیزگی نمی دهد.

از پاسـخ های بدل به شـگفت آمدم زیرا همچون جواب های مرجع در نجف بود - بدون هیچ کم و کاستی - امّا این جمله که «حکومت ارزشـی به پاکیزگی نمی دهد» در پاسخ پرسـش سوم، جواب از خود او بود و من به یاد نمی آورم که اصـلی این را گفته باشد. از همسانی پاسخ ها بسیار شـگفت زده شدم. در نجف که این سؤال ها را از مرجع پرسیدم، بی کم وکاست همین پاسـخ ها را دریافت کردم. بـدل نیز چون مرجع نجف به فارسـی سـخن می گفت.دبیرکل به من گفت: اگر با چهار نفر اصـلی دیگر نیز برخورد داشته ای و با آنها سخن گفته ای از این بدلی ها بپرس تا بدانی چگونه این بدلی ها مثل آن اصلی ها هستند.

گفتم: من می دانم شیخ الإسـلام چگونه می اندیشد زیرا استادم شیخ احمد «افندم» از او بسیار برایم سخن گفته است. دبیرکل گفت: پس بـا این بـدلی هم سـخن بگو! نزد بـدلی رفتم و به او گفتم: «افنـدم»! آیـا پیروی از خلیفه واجب است؟ گفت: آری؛ همچون اطاعت از خـدا و پیامبرش. گفتم: «افندم»! به چه دلیل؟ گفت: آیا این گفته خدای تعالی را نشـنیده ای: «از خدا، پیامبر و صاحبان امرتان اطاعت کنید»؟(۴۲) گفتم: «افنـدم» اگر خلیفه همان صاحب امر باشد، چگونه خدای به ما دسـتور می دهد از یزید اطاعت کنیم - او که مدینه منوّره را بر لشـکریانش مباح کرد و حسـین نواده رسول خدا را کشت. چگونه به ما دستور می دهد از ولید اطاعت کنیم که شراب می خورد.

بدل

گفت: فرزنـدم! یزید از سوی خدا امیرمؤمنان بود؛ در کشـتن حسـین اشـتباه کرد و پس از آن توبه نمود. کارش در مورد مدینه منوّره هم درست بود زیرا آن مردم شورش و سرکشی کرده و از فرمان سرپیچی کرده بودند.

امّا ولیـد شـراب را در آب می ریخت و می نوشـید و آن مستی آور نبود و اشـکالی هم نـداشت. همین سؤال را از شـیخ احمد «افندم» پرسیده بودم؛ پاسخ های او با اندکی تفاوت، همین ها بود.

پس از این سـخنان به دبیرکـل گفتم فایـده این شبیه سـازی چیست؟ گفت: ما با چگونگی تفکر پادشاهان و عالمان مسـلمان – سنّی و شیعه – آشنا می شویم و راه کارهای لازم را برای عکس العمل آنها در مسایل سیاسی و دینی می یابیم. برای نمونه اگر بـدانی دشـمنت از شـرق می آید سـربازانت را به آن سو گسـیل می کنی و راهش را می بندی؛ امّا اگر ندانی از کجا می آید، ناگزیری سـپاهیانت را در همه سو پراکنـده کنی؛ اگر دریافتی که مسـلمان چگونه بر مـذهب و دینش دلیل می آورد می توانی پاسخ های آماده ای در ردّ آن ارائه کنی و این جواب ها برای خلل افکندن در باورهای مسلمانان کافی خواهد بود.

سپس دبیرکل یک کتاب پر برگ هزار صـفحه ای به من داد که نتایـج بررسـی انـدیشه های آن پنـج نفر اصـلی و این پنج نفر بـدلی در امور نظامی، اقتصادی، فرهنگی و دینی در آن آمـده بود. کتاب را با خود به خانه بردم و در مدّت سه هفته مرخّصـی همه آن را مطالعه کردم. او به من دستور داد که پس از مطالعه، کتاب را بازگردانم.

در هنگام خواندن کتاب از بحث های دقیق آن شگفت زده شدم. مطالب کتاب بر مبنای دانسته های من

بیش از هفتاد درصد با واقعیّت ها هم خوانی داشت. اگر چه دبیرکل پیش از آن به من گفته بود پاسخ ها به میزان هفتاد درصد درست است.

به توانایی حکومتم امیدوارتر شدم و براساس پیش بینی کتاب باور کردم که امپراطوری عثمانی در کمتر از یک قرن دیگر به پایان عمر خود خواهد رسید. دبیرکل گفت: برای همه کشورهای زیر سلطه و سایر کشورهایی که حکومت ما در آینده قصد استعمار آنها را دارد، کسانی در اتاق های دیگر هستند که نقش اصلی ها را بازی می کنند.

به دبیرکل گفتم: این بدلی ها چگونه این ژرف بینی و توانایی را به دست آورده اند؟ او گفت: مزدوران ما همواره اطّلاعات کافی را از همه کشورها برای ما می فرستند، و این بدلی ها هم کارشناسان این مناطق هستند. طبیعی است که تو هم اگر اطّلاعات کافی و ویژه ای را که در اختیار فردی است داشته باشی می توانی چون او بیندیشی و نتیجه گیری کنی و در این صورت نسخه ای مانند اصل خواهی بود.

بخش هفتم

دبیرکل گفت: این نخستین رازی است که به فرمان وزیر برای تو باز گفتم. راز دوم را هم یک ماه بعد هنگامی که مطالعه آن کتاب را به پایان بردی به تو خواهم گفت. منظورش همان کتاب هزار صفحه ای بود.

کتاب را با دقّت و توجّه کافی صفحه به صفحه خواندم. افق های تازه ای در مورد اوضاع مسلمانان به روی من گشوده شد. چگونگی اندیشه های آنان را دریافتم، و دلیل عقب ماندگیشان را نیز فهمیدم؛ به نقطه ضعف هایشان پی بردم و دانستم که نقطه های قوّت آنها کدام است و چگونه باید آن نقطه قوّت ها را ویران کنیم و به نقطه ضعف تبدیل نماییم.

برخی از نقطه ضعف های آنان عبارتند از:

۱-

اختلاف میان شیعیان و اهل سنّت؛ اختلاف بین حکومت ها و مردم؛ اختلاف میان حکومت های ترک و فارس؛ اختلاف میان عشایر و اختلاف بین عالمان و حکومت.

۲- نادانی و بی سوادی که به جز اندکی همه مسلمانان را فرا گرفته است.

۳- خمودی جان ها، نبودن شناخت و آگاهی.

۴- رها کردن کلّی دنیا و سوق دادن همه تلاش ها به سوی آخرت. ۵

- دیکتاتوری حاکمان و استبداد فراگیر.

۶- ناامنی راه ها و قطع رفت وآمد جز اندکی.

۷- آشفتگی اوضاع بهداشت عمومی به گونه ای که طاعون و وبا مدام بر آنان هجوم می آورد و هر بار ده ها هزار را طعمه خود می ساخت.

۸- ویرانی کشورها، دشت ها، بسته شدن رودها و کمی کشتزارها.

۹- از هم پاشیدگی در همه امور چنان که هیچ نظام، قانون و مقرراتی وجود ندارد؛ اگر چه بسیار به قرآن افتخار می کنند امّا به دستورات آن عمل نمی نمایند.

۱۰- پاشیدگی ویران کننده اقتصادی به گونه ای که فقر همه جا را فرا گرفته است.

۱۱- نداشتن ارتش منظم و سلاح کافی و در نتیجه نابسامانی ناشی از آن.

۱۲- کوچک شمردن زنان و پایمال کردن حقوق آنها.

۱۳- آلودگی بازارها، خیابان ها، همه چیز و همه جا. در این کتاب پس از بیان هر نقطه ضعف یادآوری می شود که مقررات اسلام عکس آن است و باید مسلمانان را در نادانی نگاه داشت تا به حقیقت دینشان باز نگردند. در کتاب آمده است که اسلام:

۱- به اتحاد، دوستی و کنار گذاشتن اختلافات فرمانشان می دهد؛ در قرآن آمده است که:«همگی به ریسمان الهی چنگ زنید».(۴۳)

۲- به آنها دستور می دهد که دانش بیاموزند؛ در حدیث است: «آموختن دانش بر هر مرد و زن مسلمان واجب است.»(۴۴)

۳- دستور می دهد که آگاه باشند؛ قرآن می گوید:«در

زمین گردش کنید.»(۴۵)

۴- آنهـا را به دنیاخواهی فرمان می دهـد؛ قرآن می گویـد: «برخی از آنها می گوینـد پروردگارا دنیا و آخرت به ما خوبی عطا کن.»(۴۶)

۵- آنها را به مشورت فرا می خواند؛ در قرآن آمده است: «در امورشان مشورت کنید.»(۴۷)

۶- آنها را به ترمیم راه ها دستور می دهد؛ در قرآن است: «در پستی و بلندی های زمین گام بردارید.»(۴۸)

۷- آنها را به حفظ بهـداشت و سـلامتی فرا می خوانـد؛ در حـدیثی است: «دانش ها چهار گونه انـد: فقه برای نگهداری ادیان، پزشکی برای نگهداری بدن ها، نحو برای نگهداری زبان و نجوم برای نگهداری زمان.»

۸- آنان را به آبادانی می خواند؛ در قرآن آمده است که: «همه آن چه را در زمین است برای شما آفرید.»(۴۹)

۹- آنها را به ترتیب دستور می دهد؛ در قرآن آمده است:«از هر چیزی به اندازه رویاندیم»(۵۰) و در حدیث است که:«سفارش می کنم شما را به... و نظم در کارهایتان.»

۱۰- دستور می دهد که اقتصادِ توانایی، داشته باشند؛ در حدیث است که: «هر که معاش ندارد معاد هم ندارد.»

۱۱- آنان را به داشـتن لشـکریان قوی و سـلاح، امر می نماید؛ در قرآن آمده است که: «آن چه می توانید برای مبارزه با ایشان نیرو آماده کنید.»(۵۱)

۱۲- آنان را به حفظ حرمت زنان می خوانـد؛ در قرآن است: «برای زنان، همانند وظایفی که بر دوش آنهاست، حقوق شایسـته ای قرار داده شده است.»(۵۲)

۱۳- آنان را به پاکیزگی فرا می خواند؛ در حدیث است که: «پاکیزگی از نشانه های ایمان است.»(۵۳)

امّا نقطه های قوّت آنان که در کتاب آمده و دستور به از میان بردن آنها داده شده است:

۱- قومیّت ها، سرزمین ها، زبان ها، رنگ ها و گذشته کشورها برای آنها اهمیّتی ندارد.

۲- ربا، احتکار، زنا، شراب و گوشت خوک برای آنان حرام شده است.

۳-

بسیار با عالمانشان دلبستگی دارند.

۴- بسیاری از اهل تسنّن خلیفه را گرامی می دارند و او را مانند پیامبرشان می دانند و بر این باورند که پیروی از او همچون پیروی از خدا و پیامبر واجب است.

۵- جهاد را واجب می دانند.

۶- شیعیان، غیر مسلمان را - دارای هر باوری که باشد - نجس می دانند.

۷- بر این باورند که اسلام سربلند است و والاتر از آن چیزی نیست.

۸- شیعیان کلیساسازی را در کشورهای اسلامی حرام می دانند.

۹- بیشتر مسلمانان بر این باورند که یهودیان و مسیحیان باید از جزیره العرب بیرون رانده شوند.

۱۰- به عبادت هایی هم چون نماز، روزه و حج بسیار اهمیّت می دهند.

۱۱- شیعیان خمس دادن به عالمانشان را واجب می دانند.

۱۲- به باورهای اسلامی بسیار دل بسته اند.

۱۳- فرزندانشان را به دقّت و با روش پدران و نیاکانشان تربیت می کنند، چنان که جدا کردن فرزندان از پدران ممکن نیست.

۱۴- زنانشان در حجاب سختی هستند که فساد به آنها راه نمی یابد.

۱۵- هر روز بارها برای نماز جماعت گرد هم می آیند.

۱۶- برای پیامبر، خانواده اش و نیکان مقبره هایی دارند که محل گرد آمدن و رهسپار شدن آنهاست.

۱۷- در میان آنان بسیار کسانند که وابسته به پیامبرند - فرزندان اویند - یادآور پیامبرند و او را در برابر دیده ها زنده نگاه می دارند.

۱۸- شیعیان حسینیّه هایی دارند که در زمان های خاصّی در آنها جمع می شوند و سخنرانی، ایمان را در وجودشان قوّت می بخشد و آنها را به کارهای نیک تشویق می کند.

۱۹- امر به معروف و نهی از منکر برایشان واجب است.

۲۰- ازدواج، زیادی فرزندان و تعداد همسران برایشان مستحب است.

۲۱- به باور آنان هر کس انسانی را مسلمان کند برایش بهتر از آن است که همه دنیا

را داشته باشد.

۲۲- به عقیده آنان «هر که سنّت حسنه ای بگذارد، پاداش آن و پاداش هر که را بدان عمل کند خواهد گرفت».(۵۴)

۲۳- آنان به قرآن و حدیث بسیار ارزش می نهند و پاداش پیروی از آن را بهشت می دانند. این کتاب همچنین به افزودن نقاط ضعف و از میان بردن عوامل قوّت، سفارش می نماید و دلیل های کافی را هم برای این کار آورده است.

کتاب در بخش افزودن نقطه های ضعف می گوید:

۱- اختلاف ها را می توان با افزایش بدبینی میان گروه های درگیر و نیز انتشار کتاب هایی که از این یا آن گروه بد می گوید، انبوه کرد. پول کافی هم باید برای تباهی و پراکندگی خرج نمود.

۲- نادانی را می توان با جلوگیری از گشایش مدارس و انتشار کتاب ها ترویج داد.آتش زدن کتاب ها، تشویق مردم به این که فرزندانشان را به مدارس دینی نفرستند - با اتهام زدن به عالمان دینی - همه می توانند به این هدف کمک کنند.

۳و۴- آنها را می توان در یک حالت ناآگاهی نگاه داشت. برای این کار باید از بهشت بسیار گفت؛ آنان را نسبت به زندگی دنیا بی مسؤلیّت نشان دهیم و حلقه های صوفیّه را گسترش داد؛ کتاب هایی را که به زهد فرا می خواند ترویج نمود؛ همچون کتاب احیاء العلوم غزالی، منظومه های مثنوی و کتاب های ابن عربی.

۵- دیکتاتوری حکومت ها را می توان با «سایه خدا در زمین» نامیدن آنها نیرومندتر کرد.باید تبلیغ کرد که ابوبکر، عمر، عثمان، بنی امیّه، بنی عباس و علی همه با زور و شمشیر به حکومت رسیدند و حکومت فردی داشتند. ابوبکر با شمشیر عمر و با تهدید او به حکومت رسید، و خانه های کسانی همچون فاطمه دختر محمّدصلی الله علیه وآله وسلم که سر

به فرمان ننهادند به آتش کشیده شد. عمر به وصیّت ابوبکر خلیفه شد؛ خلافت عثمان به حکم عمر بود، علی را انقلابی ها به حکومت برگزیدند؛ معاویه با نیروی شمشیر حاکم شد و بنی امیه حکومت را از او به ارث بردند. سفاح خلافت را با شمشیر به چنگ آورد و بنی عباس حکومت را به میراث از او گرفتند. این همه نشان می دهد که حکومت در اسلام استبدادی است.

۶- می توان راه ها را همین طور ناامن نگاه داشت. حکومت ها را از مجازات دزدان بازداشت و دزدان را تقویت نمود؛ به آنها سلاح داد و آنان را به دزدی و بر هم زدن نظم تشویق نمود.

۷- با تلقین باورها به قضا و قدر در میان آنها، می توان بر نابسامانی بهداشتی آنها افزود. و گفت: که این همه از خداست و درمان، هیچ سودی ندارد، مگر خدا در قرآن از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام نمی گوید: «او به من غذا و آب می دهد و اگر بیمار شوم او مرا شفایم می د هد.»(۵۵) و مگر نمی گوید: «او مرا می میراند و آن گاه او مرا زنده ام می کند»(۵۶) بنابراین شفا به دست خداست؛ مرگ به دست خداست و بدون درخواست او هیچ راهی برای شفا نیست و نه گریزی از مرگ: که قضا و قدر از اوست.

۸- چنان که در بخش های ۳و۴ گفته شد می توان این ویرانی و نابسامانی را همچنان نگاه داشت.

۹- هرج و مرج را می توان حفظ کرد. باید این اندیشه را گسترش داد که اسلام یک دین عبادی است؛ سازماندهی ندارد محمّد صلی الله علیه وآله وسلم و جانشینانش هیچ یک وزیر، نظام، اداره و قانون نداشتند.(۵۷)

۱۰- در هم ریختگی اقتصادی، نتیجه طبیعی آشفتگی های

از پیش گفته است: آتش زدن فراورده های کشاورزی، غرق کردن کشتی های بازرگانی، به آتش کشیدن بازارها، شکستن سدها که آب در شهرها و کشتزارها می افکند و ریختن سم در آب های آشامیدنی این در هم ریختگی را می افزاید

۱۱- حاکمان را می توان به فساد، شراب خواری، قمار و ریخت و پاش دارایی ها در امور شخصی تشویق کرد تا چیزی برای سلاح و مخارج ارتش باقی نماند.

۱۲- می توان شایع کرد که اسلام زن را تحقیر می کند مگر در قرآن نیامده است که «مردان سرپرست زنانند»(۵۸) و مگر در سنّت نیست که «زن همه شر است».

۱۳- آلودگی و ناپاکی به طور طبیعی پیامد کم آبی است؛ باید با هر نیرنگی از افزایش آب جلوگیری کرد. امّا سفارش های کتاب برای از میان بردن نقطه های قوّت. کتاب به موارد زیر سفارش می کند:

۱- زنده کردن فریادهای قومی، سرزمینی، زبانی، نژادی و مانند این ها در میان مسلمان ها. چنان که باید به مسلمانان سفارش کرد که به تمدن گذشته کشورهای خود و قهرمانان پیش از اسلام توجّه کنند: همچون زنده کردن فرعون ها در مصر، دوگانه پرستی در ایران، تمدن بابلی در عراق و دیگر مواردی که در کتاب به شرح آمده است.

۲- پراکندن چهار چیز ضروری است: شراب، قمار، زنا، و گوشت خوک آشکارا یا نهانی.کتاب به همکاری با یهودیان، مسیحیان، مجوس و صابئیان(۵۹) که در سرزمین های اسلامی زندگی می کنند، فرا می خواند تا این امور زنده نگه داشته شود؛ از وزارت مستعمرات می خواهد تا از خزانه خود برای کارمندانی که این امور را می پراکنند، حقوق مشخص نماید. هر که توانست این امور را گسترده و همه گیر کند به او جایزه دهد و تشویق نماید. کتاب، از نمایندگان دولت

بریتانیا می خواهد که آشکار یا پنهان از این امور پشتیبانی کنند، و هر اندازه پول که لازم است هزینه نمایند تا از مجازات عاملان نشر این کارها جلوگیری شود. کتاب همچنین سفارش می کند از ربا به شکل ترویج شود؛ این کار افزون بر آن که اقتصاد ملّی را ویران می کند، مسلمانان را در شکستن قوانین قرآن جرأت می بخشد. هر که یک قانون را بشکند، شکستن دیگر قانون ها نیز برایش آسان می شود. کتاب توصیه می کند که به مسلمانان گفته شود تنها ربای مضاعف، بر مسلمانان حرام است زیرا قرآن می گوید: «ربا را دو چندان و افزوده نخورید»(۶۰) و همه گونه های ربا حرام نیست.

۳و۴- پیوستگی مردم با عالمان دینی را باید کاست و برخی از مزدوران را جامه عالمان پوشاند. آن گاه اینان همه گونه کار بد انجام دهند تا مردم به هر عالم دینی مشکوک شوند و نتوانند دریابند که این عالم است یا مزدور. گسیل این مزدوران به (الأزهر، استانبول، نجف و کربلا) بسیار مناسب است. یکی از راه های کاهش دل بستگی مردم به عالمان دینی گشایش مدارسی است که مزدوران وزارت در آن کودکان را به گونه ای بپرورند که عالمان و خلیفه را دوست نداشته باشند. بدی های خلیفه و خوش گذرانی های او را باز گویند؛ به آنها بیاموزند که خلیفه اموال مردم را در راه فساد و هوس رانی خرج می کند، و او به هیچ روی همچون پیامبر نیست.

۵- تردید برانگیختن در امر جهاد و شناساندن آن به عنوان مسئله ای که مربوط به زمان خاصی بوده و مدّت آن سپری شده است

۶- باید اندیشه نجس بودن کافران را از جان های شیعیان بیرون راند و گفت که قرآن می گوید. «غذای شما

برای آنان حلال است و غذای آنان برای شما حلال»(۶۱) و دیگر این که یک همسر پیامبر یهودی بوده است: صفیه، و همسر دیگرش مسیحی بوده: ماریه، و نمی توان همسران پیامبر را نجس دانست.(۶۲)

۷- مسلمانان باید باور کنند که منظور پیامبر از اسلام، همه ادیان است چه نصرانیّت باشد و چه یهودیّت و مقصود تنها پیروان محمّدصلی الله علیه وآله وسلم نیست زیرا قرآن همه دین داران را مسلمان می خواند.در قرآن یوسف پیامبر می گوید: «مرا مسلمان بمیران»(۶۳) ابراهیم و اسماعیل می گویند: «پروردگارا! ما را مسلمان نما و از فرزندان ما نیز امّت مسلمانی بیافرین»(۶۴) و یعقوب پیامبر به فرزندانش می گوید: «جز به دین اسلام نمیرید»(۶۵).

۸- پیامبر و جانشینانش کلیساها را خراب کردند و به آنها حرمت نهادند؛ چرا این ها کلیساها را تحریم می کنند.در قرآن آمده است: «اگر خداوند (شر) برخی از مردم را با برخی دیگر نمی زدود، صومعه ها، کلیساها و عبادت گاه ها ویران می شد»(۶۶) صومعه ها از آن مسیحیان، کلیساها از یهودیان و عبادت گاه ها از آن مجوسان است. اسلام به مراکز ستایش خدا حرمت می نهد نه این که آنها را ویران کند و یا مردم را از آنها باز دارد.

۹- باید در این خبر که «یهودیان را از جزیره العرب بیرون رانید»(۶۷) و نیز این که «دو دین در جزیره العرب گرد هم نمی آیند»(۶۸) تردید افکند. زیرا اگر این روایات درست بود، پیامبر همسران یهودی و مسیحی نداشت؛ طلحه صحابی پیامبر همسر یهودی نداشت و پیامبر با نصرانیان نجران مذاکره نمی کرد.

۱۰- باید مسلمانان را از عبادت بازداشت و در سودمند بودن آن تردید افکند با این دست آویز که خدا از اطاعت انسان ها بی نیاز است. باید به سختی از

حج جلوگیری کرد و از هر گردهمایی مسلمانان چون نمازِ جماعت و حاضر شدن در مجلس های حسین، و دسته های عزاداری؛ چنان که باید آنها را به سختی از ساختن مساجد، زیارتگاه ها، کعبه، حسینیّه ها و مدارس بازداشت.

۱۱- باید در خمس تردید افکند و آن را تنها برای غنیمت های به دست آمده جنگ با کفّار واجب دانست و نه منافع کسب و کار. گذشته از آن خمس را باید به پیامبر وامام پرداخت و نه عالم؛ دیگر این که عالمان با پول های مردم خانه، قصر، چهارپا و باغ می خرند، بنابراین خمس دادن به آنها شرعی نیست.

۱۲- اسلام را باید دین عقب ماندگی و هرج و مرج برشماریم؛ در عقاید مردم تردید ایجاد کنیم و پیوند مسلمانان را با اسلام سست کنیم. واپس ماندگی و ناآرامی و دزدی در کشورهای اسلامی را باید به اسلام نسبت دهیم.

۱۳- باید پدران را از پسران جدا کنیم تا فرزندان به پرورش پدران گردن ننهند و تربیت آنان به دست ما بیفتد و ما آنان را از عقیده، تربیت دینی و پیوستگی با عالمان دور کنیم.

۱۴- باید زنان را تشویق کنیم که عبا (چادر) از سر بیفکنند، زیرا حجاب را خلیفگان بنی عباس رایج کردند و این یک عادت اسلامی نیست. به همین جهت، مردم زنان پیامبر را می دیدند و زن در همه امور وارد بود؛(۶۹) آن گاه که زن عبا از سر افکند، جوانان را تشویق کنیم که به سوی آنان بروند تا فساد در میانشان افتد. در ابتدا باید زنان غیر مسلمان عبا (چادر) از سر بردارند تا زنان مسلمان نیز سر در پی آنان نهند.

۱۵- نمازهای جماعت را باید با نسبت دادن فسق به

امام جماعت و آشکار کردن بدی های او و نیز دشمنی انداختن – با شیوه های گوناگون – در میان امام و پیروانش برافکند.

۱۶– امّا زیارتگاه ها را باید به بهانه این که این ها در زمان پیامبر نبوده و بدعت است، ویران کرد و مردم را از رفتن به این گونه مکان ها بازداشت. باید در این که زیارتگاه های موجود واقعاً از آن پیامبر، امامان، و یا صالحان باشد تردید ایجاد کرد. پیامبر در کنار قبر مادرش به خاک سپرده شده و ابوبکر در بقیع دفن شده و قبر عثمان مشخص نیست؛ علی در بصره مدفون گردید و نجف محل قبر مغیره بن شعبه است، سر حسین در حنانه دفن شد و مزار خودش معلوم نیست؛ در کاظمین قبر دو نفر از خلیفگان است نه مزار کاظم و جواد از خانواده پیامبر؛ در طوس قبر هارون است و نه رضا از اهل بیت؛ در سامرا قبرهای بنی عباس است نه هادی و عسکری و (سرداب) مهدی از اهل بیت؛ بقیع را باید با خاک یکسان کرد(۷۰)، چنان که باید گنبدها و ضریح های موجود در همه کشورهای اسلامی را از میان برد.

۱۷– در نسبت خانواده پیامبر به او باید تردید افکند.افرادی که سیّد نیستند عمّامه سیاه و سبز بر سر بگذارند، تا مردم نتوانند آنها را تشخیص دهند و به خانواده پیامبر بدبین شوند و در نسبت سادات با پیامبر تردید نمایند. چنان که ضروری است عمّامه ها از سر عالمان دین و سادات برداشته شود تا هم نسبت خاندان پیامبر از میان برود و هم عالمان دینی در میان مردم حرمت نداشته باشند.

۱۸– حسینیّه ها را باید با این دست آویز که بدعت هستند و در زمان پیامبر و جانشینانش

نبوده انـد، مورد تردیـد قرار داد و ویران کرد.چنان که مردم را بایـد به هر حیله از رفتن به این مکان ها بازداشت؛ سـخنرانان را کاهش داد؛ مالیّات های ویژه ای بر سخنرانی بست که خود سخنران و صاحبان حسینیّه آن را بپردازند.

۱۹- باید پیام بی بندوباری را در جان های مسلمانان دمید. هر کس که کاری بخواهد بکند؛ نه امر به معروف واجب است و نه نهی از منکر، نه آموزش احکام؛ باید به آنها گفت: «عیسی به دین خود، موسی به دین خود» و «کسی را در گور دیگری نمی گذارند» و امر و نهی به عهده دولت است نه مردم.

۲۰- کـاهش جمعیّت لازم است.مرد نبایـد بیش از یک همسر بگیرد؛ بایـد در راه ازدواج محـدودیّت هایی پدیـد آورد؛ عرب نباید با فارس ازدواج کند؛ ترک نیز نباید با عرب ازدواج نماید.

۲۱- باید از دعوت و هدایت به اسـلام و گسترش آن جلوگیری کرد. باید این اندیشه را گسترش داد که اسلام یک دین قومی است و در قرآن هم گفته شده «این قرآن یادآوری برای تو و قوم تو است»(۷۱).

۲۲- سنّت های نیکو بایـد محدود گردند و این کارها به دولت سپرده شوند. هیچ کس حق نداشـته باشد، مسـجد، مدرسه و یا مکانی برای کودکان بی سرپرست بسازد؛ همین طور دیگر سنّت های خوب و صدقه های همیشگی.

۲۳- بایـد با این دست آویز که قرآن کم و زیاد شـده است، در آن تردیـد افکند(۷۲). و قرآن هـای ساختگی که کاستی ها و افزودنی هایی داشـته باشـند، توزیع نمود. باید آیاتی که در آنها از یهود و یا نصارا بدگویی شده برداشـته شوند؛ آیات جهاد و امر به معروف حذف شوند؛ قرآن به زبان های فارسی، ترکی و هندی برگردانده شود. در کشورهای

غیر عرب از قرائت قرآن به زبان عربی نهی گردد. چنان که بایـد اذان، نماز و دعا به زبان عربی در کشورهای غیر عرب ممنوع شوند.

در احادیث نیز می بایست تردیـد افکند و آن چه در مورد قرآن توصـیه شد مانند تحریف، ترجمه و بدگویی، در مورد روایات نیز باید عمل شود. نوشته های کتاب بسیار نیکو بود؛ نامش: «چگونه اسلام را درهم کوبیم» بهترین برنامه کار من برای آینده.

هنگامی که کتاب را باز پس دادم و شـگفتی بسیار خود را به دبیرکل باز نمودم، گفت: بـدان که تو در این میدان تنها نیستی؛ سربازان پاکی هستند که چون تو کار می کنند. وزارت تاکنون پنج هزار نفر را برای این کار به خدمت گرفته است.

وزارت اکنـون در این انـدیشه است که این افراد را به ده هزار تن برسانـد، و روزی که این کـار انجام شود، بر مسـلمانان چیره خواهیم شد و خواهیم توانست اسـلام و کشورهای اسـلامی را در هم کوبیم. دبیرکل سـپس افزود: به تو مژده می دهم، وزارت زمانی کوتاه نیاز دارد تا این برنامه را تکمیل کند.

اگر مـا هم آن زمـان را نبینیم، فرزنـدان مـا با چشـمان خویش آن را خواهنـد دیـد؛ این ضـرب المثل چه خوب می گویـد که: «دیگران کاشـتند و مـا خـوردیم؛ مـا بکـاریم و دیگران بخورنـد». اگر ایـن «ملکـه دریاهـا» بتوانـد اسـلام را درهـم بکوبـد و بر کشورهای اسلامی چیره شود، جهان مسیحیّت پس از ۱۲ قرن جنگ و تجاوز مسلمانان، نفس راحتی خواهد کشید.

دبیرکل گفت: جنگ های صـلیبی بی فایده بود؛ مغول ها هم نتوانسـتند ریشه اسلام را برافکنند زیرا کاری بدون و برنامه ریزی انجام دادند: عملیّات نظامی که ظاهری تجاوزکارانه داشت؛ به همین دلیل آنان

به سرعت ناتوان شدند. امّا اکنون اندیشه رهبران حکومت بزرگ ما این است که با یک برنامه ریزی حساب شده و بردباری بی پایان، اسلام را از درون ویران کنند.

البتّه ما به یک ضربه نظامی کوبنده هم نیاز داریم، امّا این ضربه آخرین اقدام است، پیش از آن باید کشورهای اسلامی را تضعیف کنیم و از هر سو به اسلام ضربه بزنیم به گونه ای که آنان نتوانند نیروهایشان را گرد آورند و به جنگ بپردازند.

دبیرکل آن گاه افزود: بزرگان مسیحی در استانبول، بسیار زیرک و باهوشند؛ زیرا همین برنامه ها را اجرا می کنند؛ در درون مسلمانان آشوب کرده اند؛ مدرسه هایی برای پرورش کودکان شان گشوده اند کلسیاهایی بنا کرده اند.

شراب، قمار و فساد را میان آنها رایج کرده اند؛ در جوان هایشان نسبت به دین تردید ایجاد کرده اند؛ حکومت هایشان را به جانم هم انداخته اند؛ در جاهای مختلف فتنه ها را میان شان شعله ور کرده اند؛ خانه های بزرگان آنها از زیبارویان مسیحی آکنده اند تا بزرگی شان از میان برود، دل بستگی آنها نسبت به دین شان کم شود و وحدت و همدلی شان کاستی یابد؛ آن گاه بزرگان مسیحی به یک باره نیروهای نظامی سهمگین برانگیزند تا ریشه اسلام را از این کشورها برکنند.

بخش هشتم

دبیرکل راز دوم را هم برای من باز گفت؛ - همان رازی که وعده داده بود - من به ویژه پس از چشیدن شیرینی راز اوّل در آرزوی دانستن آن بودم. راز دوم سند پنجاه صفحه ای بود که در آن برنامه هایی برای درهم کوبیدن اسلام و مسلمانان در مدّت یک قرن آمده بود به گونه ای که پس از آن از اسلام تنها نامی باقی بماند. این سند خطاب به مدیر کل های وزارت و برای دست یابی به این هدف تنظیم شده بود.

این سند چهارده بند داشت و به من هشدار دادند که از این سند به کسی چیزی نگویم و آن را کاملاً پوشیده دارم تا مسلمانان به مفاد آن آگاه نشوند و برای رویارویی با آن چاره ای نیندیشند. خلاصه این سند به شرح زیر است:

۱- همکاری جدّی با تزارهای روسیه برای دست اندازی به مناطق اسلامی.

همچون بخارا، تاجیکستان، ارمنستان، خراسان و توابع آن، و همکاری جدی با آنها برای دست یافتن به اطراف مناطق ترک نشین هم مرز با روسیه.

۲- همکاری کامل با فرانسه و روسیه در برنامه ریزی همه جانبه برای درهم کوبیدن جهان اسلام از بیرون و درون.

۳- برانگیختن اختلاف ها و درگیری های شدید میان دو حکومت ترک و فارس و افروختن آتش قومی و نژادی میان دو طرف.

شعله ور کردن آتش جنگ میان قبایل و ملّت های مسلمان همسایه و کشورهای اسلامی و زنده کردن مذاهب (حتّی آنها که از میان رفته اند) برانگیختن اختلاف در میان مذاهب.

۴- بخشیدن مناطقی از کشورهای اسلامی به غیر مسلمانان.

یثرب به یهودیان؛ اسکندریّه به مسیحیان؛ یزد به زرتشتیان پارسی؛ عماره به صابئان؛ کرمانشاه به علی اللهی ها؛ موصل به یزیدیان(۷۳)؛ خلیج فارس به هندوها پس از آن که تعداد زیادی هندو به آن منطقه آورده شدند؛ طرابلس به دروزی ها(۷۴)؛ قارص(۷۵)؛ به علوی ها؛ مسقط به خوارج؛ باید اینان را با پول، اسلحه، برنامه و نیروهای کارآمد یاری کنیم تا همچون خارهایی در بدن اسلام باشند، و مناطق آنها را گسترش دهیم تا همه کشورهای اسلامی را در هم کوبند.

۵- برنامه ریزی برای پاره پاره کردن حکومت های اسلامی:

فارس و ترک به بیشترین پاره های ممکن؛ حکومت های کوچک محلی که با یکدیگر نزاع کنند؛ همچون اوضاع هند. زیرا گفته اند «اختلاف بینداز

و حکومت کن» و «اختلاف بینداز و ویران کن».

۶- ساختن دین ها و مذهب های مختلف در کشورهای اسلامی.

و این برنامه ریزی حساب شده ای نیاز دارد به گونه ای که هر دین با تمایلات مردم یک منطقه تناسب داشته باشد. مثلاً باید چهار دین در مناطق شیعه پدید آورد، دینی که خدایش حسین بن علی باشد؛ دینی که جعفر صادق را پرستش کند؛ دینی که مهدی موعود را بپرستد و دینی که علی الرّضا را عبادت کند. جای مناسب برای اولی کربلا، دوم اصفهان، سوم سامرا و چهارمی خراسان است. چنان که باید مذهب های چهارگانه اهل سنّت را به شیوه ادیان جداگانه درآورد که ارتباطی با یکدیگر نداشته باشند؛ اختلاف های خونینی داشته باشند؛ در کتاب هایشان باید دست برد تا هر گروه تنها خود را مسلمان بداند و بر این باور باشد که دیگران کافرند و کشتن و بیرون راندن آنان واجب است.

۷- پراکندن فسادهایی چون زنا، لواط، شراب و قمار در میان مسلمانان.

بهترین وسیله برای این کار باقی ماندگان از دین های گذشته در این کشورهایند؛ آنان باید سربازان انبوهی برای این کار داشته باشند.

۸- تلاش برای گماشتن حاکمان فاسد در این کشورها که در دستان وزارت باشند.

دستورات را انجام دهند و از آن چه نهی می شود خودداری کنند؛ ما باید خواسته هایمان را از طریق این ها در کشورهای اسلامی جامه عمل بپوشانیم. اگر حاکمان غیرمسلمان باشند بسیار بهتر است؛ بنابراین باید افرادی را با ظاهر اسلامی به سوی مراکز قدرت گسیل کنیم تا اهداف ما را به انجام برسانند.

۹- محدود ساختن زبان عربی (تا جایی که ممکن است) و رواج بخشیدن به زبان های دیگر.

چون سانسکریت، پارسی، کردی و پشتو؛ زنده کردن زبان های اصلی رایج

در جهان عرب و گسترش لهجه های فرعی زبان عربی که سبب خواهد شد عرب ها از زبان فصیح که زبان قرآن و سنّت است دور شوند.

۱۰- گسیل مزدوران به گردِ حاکمان و رساندن آنها به درجه مشاوران آنان.

تا وزارت بتواند بدین روش در حاکمان نفوذ کند. برترین راه، سود جستن از غلامان و کنیزکان توانا است. وزارت باید اینان را پرورش دهد و در بازار برده فروشان به نزدیکان حاکمان همچون فرزندان، زنان و افراد دارای نفوذ نزد حاکمان فروخته شوند، تا آنان گام به گام به حاکمان نزدیک شوند؛ پس از آن مادران و مشاوران حاکمان شوند و همچون دست بندی آنها را در برگیرند.

۱۱- گسترش دایره دعوت به مسیحیّت و وارد کردن افرادی از هر صنف به گروه دعوت کنندگان.

از جمله: حسابداران، پزشکان، مهندسان و مانند آنان؛ ساختن کلیساها، مدارس، درمان گاه ها، کتابخانه ها و گروه های خیریه در گوشه و کنار جهان اسلام؛ انتشار مجانی و بدون عوض میلیون ها کتاب مسیحی در میان مسلمانان؛ تلاش برای جای دادن تاریخ مسیحی در کنار تاریخ اسلامی؛ فرستادن جاسوس ها و مزدوران به دیرها و صومعه ها با نام راهبان زن و مرد که وظیفه آنان کمک به ارتباطها و تحرّک های مسیحیان و نیز خبریابی از اوضاع و احوال مسلمانان خواهد بود. چنان که باید لشکر بزرگی از دانشمندان پدید آورد تا پس از آشنایی کامل با اوضاع مسلمانان، تاریخ آنان را سیاه کنند و در کتاب هایشان دست ببرند.

۱۲- سست کردن عقیده دختران و پسران مسلمان.

تردید افکندن در میان آنها نسبت به دینشان؛ فاسد کردن اخلاق آنها از طریق مدرسه ها، کتاب ها، باشگاه ها، نشریه ها و نیز دوستان غیرمسلمان که می توانند زمینه را برای این کار فراهم

نماینـد. بنابراین لازم است گروه هایی پنهانی از جوانان یهودی و مسـیحی و دیگر آیین ها تشـکیل شونـد که در کمین جوانان مسلمان باشند و با هر روش ممکن آنان را شکار کنند.

۱۳- برافروختن آتش همیشگی جنگ ها و شورش های داخلی.

و مرزی میان مسـلمانان و غیر مسـلمانان و میان خود مسلمانان تا نیروی مسلمانان تباه شوند و اندیشه پیشرفت و همبستگی را از سر بیرون کننـد؛ نیروهای فکری و مالی شان نابود گردد؛ جوانانشان از میان برونـد و آشـفتگی، درهم ریختگی، و هرج و مرج آنان را فراگیرد.

۱۴- ویران ساختن اقتصاد و معاش مسلمانان.

نـابود کردن کشتزارهـا؛ خراب کردن سـدها؛ خشک ساختن رودها؛ تلاش برای گسترش بیکاری به وسـیله بیزار کردن آنان از کار؛ پدید آوردن مکان هایی برای وقت گذرانی بیکاران و افزون ساختن معتادان به تریاک و دیگر مواد مخدّر.

این بندها همواره با شـرح کامل، نقشه ها، شـکل ها و عکس هایی آمده بود. از دبیرکل به دلیل این که این سـند را در اختیارم گذاشـته بود سـپاس گزاری کردم و یک ماه دیگر در لندن ماندم؛ وزارت دستور داد بار دیگر به سوی عراق روانه شوم تا کار را با محمـد الوهاب به پایان برسانم. دبیرکل به من گفت: در کار او هیـچ گونه کوتاهی نکنم. او گفت: بر اساس گزارش های دریافتی از مزدوران، شیخ بهترین کسی است که می توان به او تکیه کرد؛ او گوش به فرمان وزارت است.

دبیرکل همچنین گفت: با شـیخ بی پرده سـخن بگو، مزدور ما در اصـفهان با او بی پرده سخن گفته و شیخ همه چیز را پذیرفته است؛ به شرط آن که از او در برابر حکومت ها و عالمانی که در صورت ارائه اندیشه هایش بر او از همه سو خواهند تاخت،

پشتیبانی گردد. اگر لازم شد پول و سلاح کافی در اختیار او قرار گیرد و یک استان هر چند کوچک نیز در اطراف نجد، به او سپرده شود. وزارت این همه را پذیرفته است.

من بـا این خبر گویـا می خواسـتم از شادمـانی پرواز کنم. به دبیرکل گفتم: اکنون من چه کنم؟ از شـیخ چه بخواهم؟ و از کجا آغاز نمایم؟ دبیرکل گفت: وزارت برنامه دقیقی دارد که شیخ باید آن را انجام دهد؛ آن برنامه این است:

۱- تکفیر همه مسلمانان و روا دانستن کشتار آنان.

ستاندن اموالشان، بر باد دادن ناموسـشان، فروش آنها در بازار برده فروشان و روا دانستن آن که مردان مسلمان به عنوان غلام و زنانشان به عنوان کنیز به خدمت گرفته شوند.

۲- ویران کردن کعبه.

بـا این دست آویز که این بنـا از بـاقی مانـده هـای بت پرستی است و جلوگیری از انجـام حـج و تشویق قبایـل به قتـل و غـارت حجّاج.

۳- تلاش برای سرپیچی از فرمان خلیفه.

تشویق به جنگ با او و گردآوردن سـربازان برای نبرد. جنگ با بزرگان حجاز، برای کاهش نفوذ آنان - با هر وسـیله ممکن - نیز ضروری است.

۴- ویران کردن گنبدها، ضریح ها، مکان های مقدس مسلمانان در مکّه، مدینه و دیگر شهرها.

به دست آویز شـرک و بت پرسـتی، همچنین لکه دار کردن شخصـیّت پیـامبر محمّدصـلی الله علیه وآله وسـلم و جانشـینانش و مردان بزرگ اسلام تا جایی که امکان دارد.

۵- گسترش هرج و مرج و تروریسم در کشورهای اسلامی.

۶- انتشار قرآنی تحریف شده که بر اساس حدیث ها در آن فزونی و کاستی ایجاد شده باشد.

پس از آن که این برنامه مشخص شد دبیرکل گفت: از این برنامه گسترده هراسان مشو! ما باید بذرهایی بکاریم و به زودی

نسل های دیگری می آینـد و آن را تکمیل می کننـد. حکومت بریتانیا بر این گونه بردباری، دیرینه بسیاری دارد. و راه را گام به گام بایـد پیمود. آیا محمّـد پیامبرصـلی الله علیه وآله وسـلم یک مرد نبود که توانست چنین انقلاب نابود کننده ای برپا کند. محمد بن عبدالوهاب نیز باید همچون پیامبرش باشد و این انقلاب مطلوب را انجام دهد.

چند روز بعد، از وزیر و دبیرکل اجازه گرفتم؛ با خانواده و دوسـتانم بدرود گفتم؛ چون می خواسـتم از خانه بیرون آیم، پسـرم گفت بابا! زود برگرد؛ چشمانم اشک آلود شد و نتوانستم از همسرم پنهان کنم؛ یکدیگر را به گرمی بوسیدیم و به سوی بصره به راه افتادم. پس از یک سـفر دراز، شبی به خانه عبدالرضا در بصره رسیدم؛ در خواب بود؛ چون مرا دید به گرمی خوش آمد گفت؛ شب را تا صبح خوابیدم؛ به من گفت: محمد به بصره آمد، و پیش از سفر دوباره نامه ای برایت گذاشت. بامداد نامه را خواندم و دانستم که به نجد رفته است. نشانی اش را در نجد نوشته بود؛ صبح گاه به راه نجد رهسپار شدم و پس از رنج بسیار به آن جا رسیدم و شیخ محمد را در خانه اش پیدا کردم.

آثـار ناتوانی را در او دیـدم؛ به او چیزی نگفتم امّا پس از آن دریافتم که ازدواج کرده است و اندیشـیدم که این گونه نیرویش کاسـته خواهـد شـد، به او پنـد دادم همسـرش را رها کند و او هم پذیرفت. با هم قرار گذاشتیم که من خود را به عنوان بنده او معرفی کنم؛ بنده ای که او از بازار خریده، در سفر بوده و اکنون باز آمده است و چنین نیز شد؛ در

بین دوستانش مشهور شد که من بنده او هستم؛ او مرا در بصره خریده است و من به دستور وی در سفری بوده ام و اکنون بازگشته ام. مردم مرا به همین گونه می شناختند؛ من دو سال با او بودم و ما زمینه آشکار کردن دعوت را فراهم نمودیم. در سال ۱۱۴۳ هجری او عزم جزم کرد تا یارانی گرد آورد و فراخوان خود را با واژه های مبهم و حرف های رمزآلود برای نزدیک ترین یارانش باز گفت و به تدریج دعوتش را گسترش می داد. من بر گردِ وی گروهی توانمند گرد آوردم که به آنها پول می دادیم؛ هرگاه آنها را در برخورد با دشمنان ناتوان می دیدم، عزمشان را سخت می کردم. هر چه دعوتش را بیشتر آشکار می کرد دشمنانش افزون تر می شدند. گاهی به دلیل فشار شایعه هایی که علیه او می ساختند می خواست از راهش باز گردد، امّا من اراده او را سخت می کردم و می گفتم: پیامبر محمّدصلی الله علیه وآله وسلم بیش از این تحمّل کرد؛ این راه بزرگواری است، هر مصلحی با این گونه سختی ها و تهمت ها روبرو می شود. ما این گونه با دشمنان در جنگ و گریز بودیم؛ من برای دشمنان شیخ جاسوس هایی گمارده بودم - با پول؛ هرگاه می خواستند فتنه ای به پا کنند جاسوس ها خبر می دادند و ما می توانستیم توطئه آنها را درهم شکنیم. یک بار جاسوسان گفتند: برخی از دشمنان شیخ در اندیشه ترور او هستند؛ وقتی که نقشه آنها را برای ترور شیخ آشکارا کردیم کار بر آنها واژگونه شد و مردم از آنها بی زار گردیدند.

شیخ به من قول داد که هر شش بخش برنامه را انجام خواهد داد؛ وی گفت البتّه اکنون تنها برخی از آنها

را می توانم انجام دهم و این کـار را هم کرد. شـیخ بعیـد می دانست که بتوانـد پس از دست یافتن به کعبه آن را ویران کنـد؛ زیرا دست آویز این که آن جا مرکز بت پرستی بوده است، مورد پـذیرش مردم نبود؛ همچنین بعیـد می دانست که بتواند قرآن تازه ای درست کند. او از حاکمان مکّه و استانبول به سختی هراسان بود. وی می گفت: اگر ما سخنی در این دو مورد بگوییم آنان لشـکریانی به سوی ما گسـیل خواهنـد کرد که ما توانایی دفاع در برابر آنها را نخواهیم داشت. من عذر او را پذیرفتم زیرا همچنان که شیخ می گفت زمینه آماده نبود.

پس از سـال هـا کـار، وزارت توانست «محمـد بن سـعود» را هم به سوی ما سوق دهـد؛ آنان کسـی پیش من فرسـتادند که این مطلب را به من بگوید و لزوم همکاری میان این دو محمد را بیان نماید. دین از محمدالوهاب و قدرت از محمد السعود تا هم دل های مردم را به چنگ آورنـد و هم بدن هایشان را؛ زیرا تاریخ نشان داده است که حکومت های دینی هم پایدارترند و هم نفوذ بیشتری دارند و هم ترسناک ترند.

این چنین شـد که قـدرت بزرگی در سوی ما گرد آمـد؛ (الدِّرعیَّهِ) را پایتخت حکومت و دین تازه قرار دادیم و وزارت پنهانی حکومت نو را پول کافی می رساند، حکومت، تازه بندگانی خرید که در واقع بهترین کارشناسان وابسته به وزارت بودند، آنها زبـان عربی آموخته و جنـگ هـای بیابـانی فرا گرفته بودنـد، من و آنـان که یـازده نفر بودنـد در اجرای برنـامه هـای مورد نیـاز همکـاری می کردیم و این دو محمـد هم در انجام برنامه های ما پیش می رفتنـد، بارها در مواردی که وزارت دسـتور خاصّـی نداده

بود ما خود مسایل را مورد بررسی قرار می دادیم. ما همگی با دخترانی از عشایر ازدواج کردیم، و چه شگفت زده شدیم از یک رنگی زن مسلمان با شوهرش.

این گونه ما با عشایر بیش از پیش پیوسته شدیم و اینک پیشرفت کارها هر روز از روز پیش بهتر است و مرکزیّت ما روز به روز تقویت می شود به گونه ای که اگر فاجعه ای ناگهانی روی ندهد بذرهای پاشیده شده چنان رشد می کند که میوه های مطلوب به بار خواهد نشست. ۲ / ۱ / ۱۹۷۳

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹